



# جزيرة خاوي

أدب يتيم خليج فارس

جلال الأحمد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس

نویسنده:

جلال آل احمد

ناشر چاپی:

مجید

ناشر دیجیتال:

HistoryBook.ir

## فهرست

۵	.....	فهرست
۸	.....	جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس
۸	.....	مشخصات کتاب
۸	.....	فهرست مطالب
۹	.....	۱
۱۳	.....	۲
۲۱	.....	۳
۲۶	.....	۴
۳۳	.....	۵
۳۸	.....	۶
۴۱	.....	آخرین دیدار
۴۶	.....	۸
۴۶	.....	اشاره
۴۶	.....	مثل یک بازی کودکانه Matal
۴۶	.....	Song- ۱۱ افسانه
۴۷	.....	Song- ۲۲ افسانه
۴۹	.....	Song- ۳۳ افسانه
۵۰	.....	افسانه- ۴
۵۰	.....	اشاره
۵۰	.....	HistoryBook.ir ..... مقدمات قصه
۵۰	.....	متن قصه
۵۲	.....	افسانه‌های «میرمهنا»- ۵
۵۲	.....	۹ فرهنگ

۵۲	.....	اشاره
۵۳	.....	فرهنگ مختصر لغات
۵۳	.....	خرما و متعلقاتش
۵۴	.....	لیل و متفرعاتش
۵۴	.....	اوزان و مقادیر
۵۵	.....	گیاههای عطاری خودرو
۵۵	.....	ماهی و انواع آن در خارگ
۵۵	.....	بادهای محلی
۵۵	.....	چند جمله از مکالمه روزانه
۵۶	.....	چهار پایان و پرندگان
۵۶	.....	چهارپایان و پرندگان
۵۶	.....	درخت‌های خارگ
۵۶	.....	مقبره‌های خارگ
۵۷	.....	قبرستان‌های خارگ
۵۷	.....	یادداشتی درباره ضمایم
۵۸	.....	۱۰
۵۸	.....	اشاره
۵۸	.....	ضمیمه اول
۶۶	.....	ضمیمه دوم
۶۸	.....	ضمیمه سوم
۶۹	.....	ضمیمه چهارم
۷۰	.....	ضمیمه پنجم
۷۳	.....	ضمیمه ششم
۷۴	.....	سه خارگی دیگر

- آن چه فرزדق سروده است ..... ۷۴
- و اینک ترجمه اشعار فرزدق: ..... ۷۴
- میرمهنا و عاقبت او ..... ۷۵
- [۱۱] پایان کلام ..... ۷۸
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ..... ۷۹

## جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس

### مشخصات کتاب

- سرشناسه: آل احمد، جلال، ۱۳۰۲ - ۱۳۴۸ .
- عنوان و نام پدید آور: جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس / جلال آل احمد.
- مشخصات نشر: تهران: مجید، ۱۳۸۶.
- مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص. مصور، جدول.
- شابک: ۲۵۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۹۰۴۹۸-۷-۸
- وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری.
- یادداشت: چاپ قبلی: امیر کبیر، ۱۳۶۱.
- یادداشت: چاپ چهارم.
- یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.
- موضوع: خارک -- آداب و رسوم و زندگی اجتماعی -- شعر
- موضوع: خارک -- آثار تاریخی
- رده بندی کنگره: DSR۲۱۴۴/ج۷ ۴۳۸۶
- رده بندی دیویی: ۹۵۵/۷۳۵۵
- شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۷۵۵۳۲

### فهرست مطالب

- ۱- به عنوان مقدمه صفحه
- ۲۹- آشنایی با خارگ صفحه
- ۲۳ ورود به خارگ- تمدن دشت و دریا- در جستجوی اسم و رسم جزیره- اقوال جغرافیا نویسان مسلمان- نام جزیره در آثار رومی و یونانی- ساخلونشین هخامنش ها تا ساسانیان.
- ۳- چادر نشینان عهد نفت
- صفحه ۶۳- ۵۱ زندگی روزمره ایشان- بزهای دزد و ناتورها- رسم طبقاتی تازه- دور افتاده‌ای از یار و دیار- کلاهی که قاضی نشد.
- ۴- زمینه زندگی خارگیان
- صفحه ۹۲- ۶۵ مشخصات جغرافیایی- طبیعت آب و خاک جزیره- چاهاب و قنات- کار و بارهائی- خورد و خوراک- غوص مروارید و ماهی گیری- راه‌نمایی دریا- واژه‌نامه
- ۵- آثار الباقیه
- صفحه ۱۱۵- ۹۳ قبرهای کنده در سنگ به رسم هخامنشی‌ها- وجود استودان و آتشگاه- معبد نپتون یا ناهید؟- دخمه‌های مسیحی تدمریان- سازنده بقعه میر محمد حنفیه.
- جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۶

۶- ورقی به تاریخ

صفحه ۱۲۶-۱۱۵ خارک گشاده به اسلام- پناهگاه کیسانیه- معبر احتمالی قرامطه- سلطه ملوک هرموز- اطرافگاه فرنگان- پایگاه صدور نفت- بعد؟.

۷- آخرین دیدار

صفحه ۱۴۲-۱۲۷ بر سر یک سفره خارکی- گورک‌های شافعی- بازگشت موقت یک جلای وطن کرده- حکومت بی‌قلمرو او بر خلیج- آخرین حدیث نفس.

۸- افسانه و روایت

صفحه ۱۶۰-۱۴۳ یک متل- سه افسانه به لهجه محلی- یک افسانه دیگر به فارسی- سه روایت کوتاه از میر مهنا.

۹- فرهنگ

صفحه ۱۷۶-۱۶۱ لغات متفرعات خرما و لیل (بانیان)- انواع ماهی- اوزان- بادهای محلی- گیاه‌های عطاری و درختان- چند جمله- چرندگان و پرندگان- گورستان‌ها- مقبره‌ها.

۱۰- ضمایم

صفحه ۲۳۸-۱۷۷ گزارش ادوارد آیوز- ماجراهای کنیپ هاوزن- گزارش کاپتن استیف- نظر هرتسفلد و دکتر گیرشمن درباره خارک باستان- گزارش نویسنده فارسنامه نصری- رجال خارک.

۱۱- پایان کلام

۲۳۹ جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۷ و قد قیل ان الدرۃ الیتمه اخرجت من هناک ابوریحان بیرونی ذیل الجماهر فی معرفۃ الجواهر جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹

۱

به عنوان مقدمه آن که اسباب سفر را فراهم ساخت- روال سخن این دفتر- حکایت دردی با صاحب‌دلان- روش جمع‌آوری و مراجع شفاهی اطلاعات- تشکر و ... جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱

برای قلم زن این کلمات، در خرداد سال ۱۳۳۷، به دعوت کنسرسیوم بین‌المللی نفت، سفری به جزیره خارک پیش آمد. فوراً بیفزایم که وسیله این دعوت، دوست دیرینم ابراهیم گلستان بود؛ از صاحب منصبان آن روز دایره انتشارات شرکت نفت. از این دوست تشکری ندارم جز این که معترف باشم اگر او نبود و چنان که کرد، اسباب آن سفر را فراهم نمی‌کرد، این دفتر به هم نمی‌رسید؛ که در اصل یادداشت‌هایی بود پراکنده و اکنون نیز که سر و سامانی یافته است، هنوز از اعوجاج فراوان پیراسته نیست.

در آن سفر همه جا به محبت مرا پذیرفتند و از مهمان‌نوازی دقیقه‌ای فرو نگذاشتند و جسارت‌آمیزترین توقعاتم را، از تهیه عکس گرفته تا گزارش رسمی زمین‌شناسان، برآوردند. جز آن دوست که جای خود دارد، دیگر کارکنان دوایر انتشارات و روابط عمومی آن شرکت محترم، چه در تهران و چه در آبادان و خارک، هر یک نفس بزرگواری را در چشم این حقیر کشیدند، به حدی که جز شرمساری از هر یک ایشان تشکری ندارم.

بنای آن چه در این دفتر می‌آید، بر آن چه در جزیره دیده‌ام نهاده شده است. نیز بر آن چه از آن گوشه دور افتاده این آب و خاک در اوراق

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۲

کتاب‌های این سو و آن سوی عالم خوانده‌ام. و در مرتبه آخر بر مصاحبه با اهل محل و نیز صاحب‌نظرانی که روزگاری سر و کاری



با آن جزیره داشته‌اند. و البته این فقط بنای کار دفتر است که قرار بوده است گزارش نسبتاً دقیقی باشد از گذران امروز مردم آن جزیره و نگاهی به گذشته آن و نگاه دیگری به رسم و ادب محلی و به افسانه‌ها و لهجه آن‌ها؛ و نهاده شده است بر سر این بنا، یا از در و پیکرش آویخته است. تفکر گونه‌ای و تأملات ماندنی به عنوان حکایت دردی با صاحب‌دلان.

در آغاز کار نظر بر این بود که روال سخن در این دفتر نیز هم چون باشد که در اورازان بود یا در تات‌نشین‌های بلوک زهرا اما از آن جا که این اوراق باطل شباهتی یافته است به تقویم نامه منال مرده پا بر لب گوری، و به همین سبب امیدوارم که آخرین اباطیل باشد از این نوع، نخواستم بیش از حد به مجامله بگذرانم. و چون در آن دو دفتر باز کنار گود بایستم. و شاید از جهت این که احساس شخص قلم‌زن در این اوراق چشم‌گیرتر است، به نظر بیاید که زبان دیگری دارد. گر چه کرده کار همان است که در آن دو دفتر بود.

کوششی که در آن دو به کار رفته بود، متوجه این بود که طرح شتاب‌زده‌ای به دست بدهد از دست و پا زدن ندانم کارانه دوسه واحد کوچک اقتصادی و فرهنگی، یعنی دو سه تا از روستاهای این جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳

آب و خاک در مقابل هجوم ماشین و تمدن ماشینی. اما کوشش این دفتر بر آن است که اضمحلال یک واحد اقتصادی و فرهنگی این ملک را در قبال چنان سرنوشت متحتم نشان بدهد. در این حرفی نیست که جزیره خارک رو به ثروت و آبادی می‌رود. و قدم به عصر جدیدی می‌گذارد که عصر نفت و ارقام نجومی است.

می‌دانیم که آن جزیره تاکنون گم‌نام، که آخرین گذشته قابل ذکرش پناه دادن به زندانیان سیاسی بود، به عنوان نقطه‌ای پرت و بد آب و هوا، دوسه سال است مرکز جنب و جوشی شده است تا در آن، بزرگ‌ترین بندر صدور نفت خام را در حوالی رأس خلیج بنیان بنهند. بندری که قادر خواهد بود خمیره هیولایی شکم نفت‌کش‌های صد هزار تنی را در یک نیمه روز بیانبارد که دیگر از خیر ورود به «خور»‌های انباشته از گل و لای گذشته‌اند و دور زدن قاره سیاه را ترجیح داده‌اند بر عبور از ترعه تنگ سوئز که دیگر باج‌گاه قرن نوزدهمی نیست و تازگی‌ها بدل شده است به جوی باریکی تا رشوه آب شور مدیترانه را به مصر علیا برساند که از کشتزار بی‌حاصلش به زودی سدّ غول پیکر «اسوان» خواهد رویید.

از گچساران به جزیره خارک، لوله نفت کشیده‌اند. تا گناوه این لوله از کوه و دشت می‌گذرد و از گناوه به خارک از زیر دریا. حفاظت این لوله‌ها و نظارت بر صدور نفت و پذیرایی از نفت‌کش‌های بزرگ، وجود تأسیساتی را ایجاب می‌کند که خارک را مبدل خواهد ساخت به بندری بین‌المللی؛ و شاید گناوه را نیز رونقی ببخشد و ناچار کارگرانی به رفاهی نسبی خواهند رسید و در متن رفت و آمد ملاحان

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴

دیگر ملت‌ها، چشمی گشوده‌تر خواهند یافت؛ و گشایشی در زندگی و در ذهن، و ناچار مصرف بیش‌تری و دستی آسان‌تر به دهان رسنده و عاقبت در هر خانه‌ای پنکه‌ای و یخچالی و گهواره چرخ‌داری؛ و زیر پای هر کارگری یک ماشین شخصی، ... از این که خوش‌بین تر نمی‌توان بود!

اگر با دیدی جهان بین بنگریم پس از تکمیل طرح خارک، بر نقشه شبکه گسترده صناعت نفت، نقطه‌ای دیگر با علامت اختصاری جدید و رنگی تازه افزوده خواهد شد که مشخص این بندرگاه جدید صدور نفت خواهد بود. و این به هر صورت قدمی است. و قدمی بزرگ. اما آیا این قدم را ما برداشته‌ایم تا به آن ببایم؟ ما که ملتی کوچکیم و چنان تأسیساتی نه به دست ما است و نه به خاطر ما. ما که در نیمی از پنجاه هزار آبادی و روستای مملکتمان هنوز کبریت را نمی‌شناسیم؟ این بدوی‌ترین مصرف قرن بیستمی

را! از نظر این «ما»، با تحول سریع و اجتناب ناپذیر خارگ، یک واحد اقتصادی و فرهنگی از کل مملکت بریده شد. وقتی چنان بندری و چنان تأسیساتی در خارگ کامل بشود، دیگر از آن خارگ که در این دفتر خواهید دید، کم‌تر اثری بر روی روزگار ما مانده است. چرا که قلم‌زن این کلمات وقتی آن جا بود، دید که خارگ چه گونه از دم جاروب بولدوزرهای بزرگ روفته می‌شد. از خانه‌ها و نخل‌هایش گرفته، که مزاحم فرودگاه‌ها و باراندازها بودند تا بزهایش که دست و پاگیر شده بودند؛ و حتی شخص ساکنانش که در چنان گرم بازار متخصصان و مهندسان و مقاطعه‌کاران هیچ‌کاره بودند و گنج جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۵

و گول مانده بودند. نخل‌ها را می‌انداختند و خانه‌ها را خراب می‌کردند و صاحبان آن‌ها را به پولی راضی می‌کردند تا به جای آن همه، مهمان‌سرا بسازند یا خواب‌گاه یا زمین تنیس. و گر چه خبری خوش نیست، اما خبر تازه این دفتر آن است که زمانه آن خارگ که ما می‌شناسیم، به سر آمد. اما نه به چنان گناهی که زمانه عاد و ثمود به سر آمد. چرا که در خارگ نه ناقه صالح را پی کردند و نه تاسی به قوم لوط داشتند! قضیه آن‌جا تنها از این قرار بود که آن‌چه باید به صورت تحولی معقول و حساب کرده، هم خارگ را و هم تمامی دیگر نقاط دور افتاده مملکت را، به راه تمدن جدید بیافکند، به صورت استحاله‌ای در آمد که هم چون دیوی خارگ را در کام خود فرو برد! و در گیراگیر این ندانم‌کاری و تسلیم ما. این شتری است که در خانه هر شهر و ده این مملکت خواهد خوابید.

در مورد خارگ سخن از این نبود که هم چون در آبادان یا تهران، ماشین آرام آرام بیاید و مردم را اندک اندک با خود اخت کند و کم‌کم در عمق زندگی همگان فرو برود و عاقبت چنین که می‌بینیم، ملغمه ماندنی بسازد از کنهی تهی و صورت ظاهری فرهنگی مآب! که به هر صورت تحملش می‌کنیم. بر سر خارگ تحول ماشینی به صورت بلایی نازل شد. و قلم‌زن این کلمات از آن وحشت دارد که این دفتر با همه کج‌روی و نقص خود و نویسنده‌اش، آخرین میراث خارگ بماند بر صفحه این روزگار غلطاند از غرب‌زده‌ای که ما داریم.

تن لاغر اقتصاد عهد دقیانوسی مملکت ما سال‌ها است مجبور به تحمل سر بزرگ عاریه‌ای است که صنعت نفت است و به دست ما جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۶

نیست و به خاطر ما نمی‌گردد. گرچه علف ستور هم که غرض دهقان نیست به تبع حاصل آید! ... بر این سر بزرگ عاریه اکنون دستی دراز و عجیب الخلقه افزوده‌اند با بازویی گشاده، که گچساران و گناوه و خارگ را در برمی‌گیرد؛ و در این همه راه از بغل گوش مردمی می‌گذرد، یا بهتر است بگویم از فراز سر مردمی، که هنوز به رسم بدایت خلقت، کوچ نشینند و نه در بند شهری و مسکنی و جویی و گورستانی. چنین خلقت بی‌قواره‌ای هرگز دیده‌اید که لایق زندگی باشد؟ یا در خور دوام؟

درست است که اگر چنین تحولی در خارگ پیش نمی‌آمد، شاید آن جزیره تا ابد به همان صورت عهد دقیانوسی خود باقی می‌ماند و به اغلب احتمال چنین بود. اما اگر قرار باشد به جای تحول، در همه جا استحاله و اضمحلال را بپذیریم، باید به ترتیب نوبت، یعنی به ترتیب نیازی که کمپانی‌های بزرگ سازنده و پردازنده و استخراج‌کننده غرب به یک یک نقاط دور افتاده این ملک دارند، هر کدام را از دیگر نقاط مملکت جدا کنیم و بسپاریم به جاروب بولدوزرهای بزرگ تا همه شخصیت و موجودیت محلی و فرهنگی این دیار روفته شود. و تازه چرا؟ تا کارخانه‌ای در غرب بگردد یا کارگران ایسلند یا نیوزیلند بی‌کار نمانند. و وای بر چنین نقطه‌ای اگر چون خارگ جزیره‌ای باشد بریده از کل مملکت!

بحث در این نیست که به استقبال تحول ماشینی جدید باید رفت یا نه. جواب مثبت را به این سؤال مقدر، که سرنوشتی است اجتناب‌ناپذیر، دیگران به جای ما داده‌اند و گر چه سال‌ها از این ماجرا

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۷

می‌گذرد، اما چه از روی عدم اختیار پذیرفتیم ما این جواب مثبت را.

بحث اکنون بر سر این است که با پذیرفتن اجباری چنین تحولی آیا باید شخصیت و موجودیت و فرهنگ محل را نیز ندیده گرفت و درست تن در داد به آن چه ماشین می‌خواهد با کارشناسش که هر دو از ما و ادب ما و رسم معاش ما بیگانه‌اند؟ ... و اگر این دفتر توانسته باشد ضبطی هر چند نیمه کاره از این شخصیت و موجودیت خارگ بدهد، موفق است.

فعلا- وضع چنین است که ما نیز هم چون هر گوشه بی‌نام و بی‌شخصیت دیگر این عالم خاکی، مجبور به پیمودن این تحول کاذبیم، و فقط تا آن حد که مصرف کننده سر به راه و نجیبی باشیم، برای محصولات بی‌شمار کمپانی‌های بزرگ. همین قدر که کرسی را برداریم و بخاری نفتی بگذاریم، و بدانیم که لباس آنان را چگونه باید پوشید و ساخته دستشان را چگونه باید راند، و در خانه‌های «اثر کاندیشن» آن‌ها چه گونه باید زیست. ما تحول ماشینی جدید را هم چون لقمه‌ای جویده به دهان گذاشته‌ایم. این است که متخصص و کارشناس نداریم و اگر هم داریم در چشم غربزده ما یک کارشناس فرنگی به هر صورت مرجح است و برای ما همان تعدادی تعمیر کننده کافی است. و به همین دلایل بوده است که در صنعت تنها به قند سازی و آهک پزی (سیمان) قناعت کرده‌ایم و تا بخواهید به ظواهر فریبنده پرداخته‌ایم. و چنین بوده است که اکنون تهران را داریم، این بی‌حیاتی‌ترین شهر عالم را. و آبادان را داریم که روزگاری بزرگ‌ترین پالایش گاه نفت جهان بود و امروز که دیگر همه تارها تنیده شده است

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸

خدا عالم است که به زودی به صورت چه پروانه بی‌کاره‌ای از پيله به درآید؛ و به تازگی نیز خارک را داریم، چشم گیرترین تفاخرات تخریر انگیز برای ما و بزرگ‌ترین بندر صدور نفت، دردانه این صنعت، برای کمپانی‌ها.

اگر روزگاری ابوریحان بیرونی نوشت که: «می‌گویند در یتیم از این جزیره بیرون می‌آید»، امروز ما می‌بینیم که این جزیره خود در یتیمی بوده است که قرن‌ها باید بر آن بگذرد که قدرش را نخواهیم شناخت و آن قدر در دست کودکان چون خر مهره‌ای خواهد گشت تا چرخش زمانه، به قدرت دستی دراز و آهنین، این دردانه یتیم را از میان گل و لای بردارد و از آن زینت درخشانی بسازد برای گردن بندی که تمدن ماشینی امروز جهان به اعتبار آن می‌زید و به گردش آن می‌گردد و به بهایش آبرویی دارد.

مدت اقامت قلم‌زن این کلمات، در خارک، ایامی معدود بود. این بود که به دنبال ادبی و لغتی و قصه‌ای که فراهم شد، نه سخنی از قواعد دستوری آمد و نه نکته‌ای از صوت‌شناسی. باز کردن چنین فصلی در این دفتر محتاج به حشر و نشر بیش تر با اهالی بود که میسر نشد. آن چه در آن اقامت کوتاه غم بیش تر می‌برد، متن‌ها بود نه حواشی آن‌ها! و من از آن می‌ترسم که همین متن را نیز آن چنان که در خور بوده است، بر این اوراق ضبط نکرده باشم. در عوض سخنی از تاریخ جزیره آمده است و بحثی از نظر باستان‌شناسی؛ و البته همه جا با تکیه به آراء صاحبان فن. و نیز ضمایی که یا مستقیماً نقل از دیگران است و یا ترجمه قول آن‌ها.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۹

هر لغتی یا قصه‌ای یا ادبی که خواهید خواند، دست کم از سه زبان شنیده شده است؛ یا در محفلی بر کاغذ ثبت شده که جماعتی بیش از چهار نفر، در کار ضبط و ثبت آن نظارت می‌کرده‌اند. به خصوص قصه‌ها در مجلسی ضبط شد که مدیر و معلم مدرسه و پنج تن از کودکان مدرسه‌ای در آن حضور داشتند. یکی می‌گفت و دیگران حسابی دخالت می‌کردند و اصلاح؛ به این دلیل مجلس سخت به درازا کشید. به وزن و آهنگ کلمات قصه‌ها توجه بفرمایید.

گاهی نیز پیش آمده است که نکته‌ای به گوینده معینی رجوع داده شده است. گرچه این گونه نکات نقل واحدند اما امانت و ثقّه گویندگان مؤید آن‌ها است. برای ضبط لغات و قصه‌های محلی باز همان مشکل معهود پیش آمد که عبارت باشد از فراهم نبودن الفبای صوتی (فونتیک). و ناچار از الفبایی در حدود همان چه در اورازان و تات‌نشین‌ها به کار رفته است مدد گرفته شد شاید بهتر بود اگر ضمائم کتاب، ضمن صفحات متن، پخش می‌شد به عنوان شاهدهی یا مؤیدی یا سندی. اما این کار در خور این دفتر نبود که

جنگی بیش نیست و نه یک کار محققانه است.

مراجع کتبی این دفتر، پای صفحات آن آمده است. اما مراجع

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰

شفاهی آن در محل عبارت بودند از آقایان حسین احمدزاده (۷۵ ساله) حاج حسین بن حسن عماد، معروف به «خان بهادر» (۷۰ ساله) عباس رضایی (۳۵ ساله) احمد رسولزاده (۲۵ ساله) و کودکانی که افسانه‌ها را گفته‌اند و نام و نشان‌شان به جای خود خواهد آمد. به جز این بزرگواران که همه ساکنان محل بودند و جواب گوی هزاران سؤال رطب و یابس این قلم‌زن، عجب تحملی از خود نشان دادند! چند تن دیگر از دوستان بوده‌اند که مصاحبه با آنان گشاینده برخی از مشکلات این دفتر بوده است. دوستان عزیزم محمد بهمنی و هادی شفیعیه‌ها و مرتضی تهرانی مقدم که هر یک اقامت‌هایی اجباری (بلند و کوتاه) در جزیره داشته‌اند. گذشته از این که نفر اول در زی‌خلبانی، آن صفحات را بارها زیر بال گذاشته است و چون اصلاً اهل کناره خلیج است، تمام آن نقاط را چون کف دست خود می‌شناسد. پس از این فتح‌الله خان حیات داوودی و اسقف تامسون طرف مصاحبات بوده‌اند که اولی نماینده سابق مجلس بوده است از آن صفحات و دومی، که رئیس سابق کالج مسیحی اصفهان بوده است، در سال‌های ۱۷-۱۹۱۶ هجده ماه در آن جزیره به سر برده است. تشکری که از همه این سروران دارم شامل آقای «کال بک» نیز خواهد شد که رئیس طرح ساختمانی خارک بود و از هیچ راه‌نمایی و گره‌گشایی فرو نگذاشت. هم چنین شامل آقایان: قایم مقامی و علم کارمندان ایرانی طرح ساختمانی خارک که از هیچ محبتی دریغ نکردند.

تصویرهای این دفتر که در محل تهیه شده چند تایش نتیجه عرق‌ریزان برادرم شمس آل احمد است و بقیه از عکاسی انگلیسی

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱

به نام آقای «کی. ای. فلوکس K.E. Flooks» که مأمور جزیره بود و پا به پای راقم می‌آمد و دست آخر چنان به شوق آمده بود که منتشر کردن چیزی از آن جزیره را به انگلیسی در سر می‌پخت. دیگر تصویرها از کتاب‌های دیگر نقل شده است که به جای خود اشاره خواهد شد. جز سه‌تای آن‌ها که از آقای چهره‌نگار است، عکاس رسمی انتشارات شرکت نفت در آبادان. استعانت استادم دکتر محمد معین استاد دانش‌گاه و آقایان سید محمد تقی مصطفوی مدیر کل سابق باستان‌شناسی و «الول ساتن» دانشیار فارسی دانش‌گاه ادینبورگ و دوستان عزیزم علی نقی منزوی و سید عبد‌الله انوار به ترتیب وسیله فراهم ساخت که به مخزن لغت‌نامه دهخدا و کتاب‌خانه‌های موزه ایران باستان و دانش‌گاه ادینبورگ دست‌رس داشته باشم. از زحمتی که به همه آقایان داده‌ام شرمندم.

به خصوص از جناب سرهنگ هوشنگ دانشور و آقای «یان فسر Yan Visser» صاحب منصبان سازمان نقشه برداری (N.C.C) که عکس‌های هوایی جزیره را در اختیار راقم گذاشتند.

دفتری که در دست دارید به مدد همه این بزرگان فراهم آمده است. اما دست و دل این قلم سخت می‌لرزد از این که مبادا عاقبت لیاقت ذکر این همه نام نیک را نیافته باشد.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۳

۲

آشنایی با خارک و ورود به خارک - تمدن دشت و دریا - در جست و جوی اسم و رسم جزیره - اقوال جغرافیا نویسان مسلمان - نام جزیره در آثار رومی و یونانی پیش از میلاد مسیح - ساخلوئشین هخامنش‌ها تا ساسانیان. جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۵  
هوایم‌ای دو موتورهای ما را از آبادان برداشت که از همه درزهای آن سیاهی و روغن بیرون زده بود. و هم چنان که بر تک چرخ

عقب خود لم داده بود و وارفته می‌نمود، به سختی گمان می‌شد برد که قدرت پرش هم دارد. نه تشریفاتی و نه پلکانی، پا در رکاب آن گذاشتم و از راهروش که همچون دالانی باریک و سربالا بود گذشتم. واقعا قابل اطمینان نبود. به کوچک‌ترین بی‌احتیاطی سر می‌خوردی.

خلبان تنها بود و ما پانزده نفری بودیم و او همه کاره. هر کس را به جایی نشانند و کمربندها را وارسید و در را از تو بست و خنده‌ای بر لب، به سراغ عقربه‌ها و راه‌نماها و دنده‌ها رفت.

غرش موتورها همچون عقده‌ای که بترکد، بی‌مقدمه آغاز شد و لرزشی خفیف، و بعد ترتیبی یافت و مداوم شد و پرده‌های گوش، تازه داشتند با فریاد موتورها اخت می‌شدند که اولین تکان و ...

«عجب مثل این که با آن‌های دیگر فرقی ندارد...» و از جا کنده‌ام. از این سو دکل‌ها و دودکش‌ها، مناره‌های خشن و بی‌زینت این معبد عظیم قرن ماشین و نفت و بر سر هر یک هاله‌ای از دود به جای طنین بانگ خوشی یا ناقوسی، و از آن سو نخل‌ها به زمین چسبیده و هم‌چون تاکستانی فقیر و گرد گرفته در آخر تابستان.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۶

گذشتیم. و اکنون ماریچ شط پدیدار بود و حیات بر روی آن در زورق‌ها و کشتی‌ها و نفت‌کش‌ها، و بر کناره آن در زیر طاق‌های گل اندود و فروتن، محصور نخل‌ها. و این نیز طلایه «خور»‌ها- ریشه درخت خزنده خلیج- که به هر سو در تن ساحل تنیده بود. و عاقبت پهنه گسترده خلیج، آرام و بی‌انتها و سبزرنگ باخته.

سه نفر از هم سفرها خوابیده بودند و انگار هیچ صدا نبود. عطش آسمان‌ها برای در خود فرو بردن غرش ماشین بیش از آن بود که چیزی نصیب ما بشود.

هم سفرها همه کارگر بودند، جز یکی که پهلوی من نشسته بود و طیب بود و به خارک می‌رفت تا جانشین هم کار ناشناس پاکستانی خود بشود. و صحبت‌مان گل کرد. از سوابق خود در مسجد سلیمان گفت و از چند سالی که در خارک باید به سر برد و گرمایی که در انتظار او است و اضافاتی که خواهد گرفت و از «تنهایی» که نمی‌دانست با آن چه کند. گفتارش، هم چون پرش مرغی از سر دریای متلاطمی، حکایت از اضطرابی داشت. اما خلیج آرام بود و آن سه نفر هنوز در خواب بودند و خورشید از لفاف مه صبح‌گاهی به در نیامده بود و بر صفحه گسترده زمردین- زیر بال‌های ما- گاهی چنین می‌افتاد و لکه‌هایی از آب سفید می‌شد و هم چون فلس ماهی برق می‌زد.

چین‌ها را به زحمت می‌دیدم اما حدس می‌زدی که هر کدام موجی است حامل خطری.

او نیز چون من نمی‌دانست خارک چه‌گونه جایی است با این فرق که من دو سه روز مهمان بودم و او دو سه سال مأمور. و هر دو به اقلیم

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۷

تازه‌ای می‌رفتیم با این فرق که یکی دو سه ماه صفحات کتاب‌ها را در جست و جوی نشانه‌ای از آن اقلیم- که جزیره‌ای بیش نیست- گشته بود و دیگری این را خوب می‌دانست که در آن‌جا با کدام دسته از بیماران سر و کار خواهد داشت، ... که یکی از کارگران دوست خود را که چرت می‌زد از خواب پراند و از پنجره گرد هواپیما چیزی را نشانش می‌داد. پنجره من به سوی کناره فارس بود و خورشید بر آن می‌تافت و چشم به زحمت کار می‌کرد. اما عاقبت یافتم. در انتهای حد نگاهم لکه‌ای سیاه و دراز بر صفحه آب بود که زمرد دریا را به آبی رنگ باخته آسمان می‌پیوست. «نه. نباید خارک باشد.» و باز برگشتیم به این که کارگران مناطق نفت‌خیز چه نوع بیماری‌هایی می‌گیرند، و چند درصد، و همین‌طور گرم اختلاط بودیم که هواپیما پوزه بست و دور گرفت. و اکنون خارک زیر بالمان بود. اول گوشه شمال غربی آن، با بریدگی‌های تند کناره‌اش، و بعد خاک اخرا مانندش که در زمینه

سبز فیروزه‌ای خلیج به سرخی می‌زد. و این هم گنبد محمد حنفیه با هرم مضرس و پلکان ماندش و این هم انجیرهای هندی «لیلها» تک و توک و هم چون گلوله‌های سبزی بر سر پایه‌ای و سایه دراز آن‌ها بر زمین. و این هم سفید چادرها، هم چون فرش موزاییک مرتبی در فواصل آن‌ها گسترده. و این هم بارانداز و اسکله کوچکش با توده‌ای از صندوق‌ها و بسته‌ها و عدل‌ها. و گردن افراشته جرتقیل‌هایش، و یک دور دیگر زدیم و اکنون روی باند فرودگاه بودیم.

پا به رکاب هواپیما که گذاشتم، موجی از هرم گرما به پیش باز آمد.

اما پیش باز کننده دوم امیدوار کننده‌تر بود. مردی خندان و عرق بر پیشانی نشسته و یکتا پیراهن، مثل دیگران. پیش آمد که تویی؟ و من بودم، همان که او می‌خواست.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۸

طرحی از جزیره خارک اقتباس از:

عکس هوایی که جواز انتشار نداشت

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۹

هوای لطیف صبح گاهان آسمان را در چهاردیواری دراز و باریک هواپیما جا گذاشتم و با راه‌نمایم اکنون زیر آفتاب بر جزیره‌ای گام می‌زدم، که گرچه قرن‌های دور از ما و اخبار ما و شعر ما و داستان‌های ما به سر برده است، اما به هر جهت جزیی از ما و اخبار ما و گذشته شعر ما بوده است.

اوایل خرداد بود و هنوز هفت صبح بود. اما گرما دم‌دار بود و مرطوب، و نسیم خنکی از گوشه ناشناسی از دریا در آن می‌تراوید. خوشم می‌آمد که ماسه نرم فرودگاه را که غباری از آن بر نمی‌خاست، با پا بپراکنم. حالت کودکی را پیدا کرده بودم که در عالم تخیلات خود، به سرزمین عجایی گام گذاشته است و در هر آنی، به انتظار کشف تازه‌ای است. و نمی‌دانم چرا گمان می‌کردم آن چه پا بر آن نهاده‌ام چیزی است یا جایی است جدای از آن چه در اوراق کتاب‌ها دیده‌ام.

تصوری که از ورق‌زدن کتاب‌ها به دست آورده بودم، نمی‌توانم بگویم با واقعیتی که بر آن قدم می‌زدم فرقی داشت، بلکه اصلاً از نوع دیگری بود. آن تصورات و این واقعیت هر کدام شخصیتی یافته بودند مجزا. و هر یک در خانه‌ای از خانه‌های ذهنم جای گرفته. با حصار و در و پیکر مطمئنی. آن چه از خارگ در تصور خود داشتم گوشه‌ای بود دور افتاده از جهان، دیرنشین تاریخ، که فقط گاه‌گاهی از لای صفحات کتابی یا در ضمن گزارش سفری، و یا در گذر واقعه غم‌آوری اسمی از آن رفته. هم چون دوزنبی که هر به چندین سال یک بار چشمکی در آسمان می‌زند و بعد هیچ. یا چرا به آسمان بگریزم؟ ... هم چون کاروان‌سرای دور افتاده که هر مسافری فقط شبی را در آن به روز

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۰

می‌آورد، و آن هم نه هر مسافری. و یا هم چون قلعه‌ای در قله کوهی که یا ملجأ راهزنان است یا دیده‌بان راه‌داران و پاس‌بانان یا تبعیدگاه آنان که به سختی سر به آستانی می‌سوده‌اند. نه زیارت‌گاهی مشهور بوده است نه تفرج‌گاهی، نه مرکز کسبی. و حتی در طول تاریخ هزار و چهارصد ساله اسلام تنها به پنج شش نفر خارجی نیمه سرشناس بر می‌خوری که در کتب رجال و تراجم احوال، نامی از ایشان رفته است.

شاید در حوصله ما که از قرن‌ها پیش بر این گوشه گسترده خاک فقط دل به جویی یا چشمه‌ای یا قناتی و مرتعی بسته داشته‌ایم، نمی‌گنجیده است که بر لب دریایی گذر کنیم که بی‌کرانی امواجش از هر چه جوی و رود و چشمه است بیزارمان می‌کرده، ... تا در مسیر نگاهمان بتوانیم نوید استقرار و اطمینان جزیره‌ای را در دل دریا بجویم. یا شاید از همان زمان که اسب‌های دریا ندیده هخامنشی بر روی جسد لرزان و جنبنده «دارداتل» رم کردند و هزاران سوار را با خود به قعر دریا بردند، با خود عهد کرده بوده‌ایم



که همیشه زیر پایمان سفت باشد و از دریا و خطر آن بگریزیم، ... یا شاید تمدن خشکی و فلات، که خاصه این قسمت عالم است، ما را از دریا بی‌نیاز می‌کرده است و حتی ابدیت بی‌انتها را در سینه دشت‌های وسیع و کویرهای سوزان آن می‌دیده‌ایم، و ... هزار شاید دیگر.

این بود تصوراتی که از این جزیره داشتم. اما واقعیت؟ دیدنش فرصت و دقت بیش‌تری می‌خواست.

ماشینی که ما را از فرودگاه به چادرها برد یک «لندرور» بود. بی‌در و

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۱

پیکر و با سقفی از برزنت. از این سواری‌ها و اتوبوس‌ها، که تهران و دیگر شهرها قبرستان آن‌ها است، در جزیره خبری نیست. ماشین‌ها همه بی‌در و پیکرند. به هر جای جزیره که بر روی و هر وقت روز باشد، بادی هست یا نسیمی از دریا که احتیاج به در و پیکر را مرتفع می‌کند.

گرم‌ترین ساعات روز هم که باشد زیر سایه «لیل» در امانی و می‌توانی کلاه آفتابی را از سر برداری و عرق را از گل و گردن بزدایی و نفسی تازه کنی. و حتی می‌توانی روی ماسه، که به جایی نمی‌چسبد، بنشین و با دوستی گپی بزنی. و اینک چادرها، ... ردیف و کنار هم.

طناب در طناب رفته. جنگلی از ریسمان؛ تا باد، چادرها را از جا نکند؛ و دور تا دور چادرها یکی دو متری از خاک، رنگ سیرتری به خود گرفته، سم پاشیده‌اند تا حشرات به درون نخزند. پرده زنبوری را که پس زدم، خانه‌ای از قلم کار بود و میزبان پیش افتاد و پنکه را راه انداخت و کلید چراغ را زد و تختی و میزی و گنجه‌ای کوتاه، که یخچال دستی را به روی آن گذاشت و با یخی که از آبادان برایش فرستاده بودند، شربتی ساختیم و نوشیدیم و با هم آشنا شدیم.

غربت و بی‌هم‌زبانی و قهر طبیعت، هم‌چون سرازیری تندی که هر سنگی را، هر چه هم زمخت باشد، می‌سراند، ما را کشید و سریدیم و سریدیم تا آن‌جا که نیم ساعت بعد دوستانی بودیم یک دل و هم‌زبان.

بعد برخاستیم و به چادر دیگری رفتیم که مهمان‌سرای اردو بود و خواب‌گاه تازه واردهایی هم‌چون من. کمی بزرگ‌تر از اولی با دو تخت‌خواب و میزکاری. و مرا گذاشت و رفت ... «خوب ... این هم خارک! ولی چرا خارک؟ آیا همیشه این جزیره را به همین اسم

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۲

می‌خوانده‌اند؟»

جغرافیا نویسان اسلامی که آثارشان از قرن سوم هجری به بعد در دست‌رس ما است، همه نام این جزیره را نه به ضبطی که امروز می‌شناسیم، آورده‌اند. «ابو اسحاق فارسی» نویسنده قرن سوم هجری آن را «خارک» دانسته است. به کاف. نویسنده ناشناس حدود العالم من المشرق الی المغرب- تألیف سال ۳۷۲ هجری- نیز این اسم را به همین ضبط آورده. پس از این دو، «ابن حوقل»، نویسنده قرن چهارم هجری، به تبعیت از «ابن خردادبه»، جغرافیای نویسنده قرن سوم. و «ابوریحان بیرونی» منجم و ریاضی‌دان و معدن‌شناس قرن پنجم هجری، به نقل از همان «ابو اسحاق فارسی»، همه عین همان کلمه را نام جزیره ضبط کرده‌اند. «ابن البلخی» نویسنده فارس‌نامه- تألیف ۵۰۰ تا ۵۱۰ هجری- نیز دستی در این ضبط نبرده است. اما «یاقوت حموی»، یک قرن و اندی پس از این تاریخ، دقت بیش‌تری از خود نشان داده است و در معجم البلدان خود جزء به جزء حروف این کلمه را نیز داده است. علاوه بر آن که گویا اعراب کلمه را نیز یادداشت کرده. چون در هر دو نسخه چاپ بولاق و لیدن کتاب او، بر فراز حرف

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۳

(ر) فتحه‌ای نیز آمده است. یعنی به ضبط او این اسم «خارک» است؛ به راء مفتوح. گذشته از این دقت که همیشه از «یاقوت» انتظار

می‌رود، هم او و هم «جوالیقی» (۴۶۵-۵۴۰ هجری) ضمن شرح تراجم رجال منسوب به خارگ، ذکری از قصیده‌ای کرده‌اند از «فرزدق»- شاعر معروف عرب در قرن اول هجری- که در آن خاندان «مهلب» را هجو می‌کند. در ضمن این قصیده، بیتی هست که قرائت آن شاید به ضبط دقیق‌تر این اسم تا قرون ۶ و ۷ هجری کمکی بدهد. و آن بیت چنین است:

بخارک لم یقد فرسا و لکن یقود السفن بالمرس المغار

با توجه به وزن عروضی این شعر می‌توان متحرک بودن حرف (ر) در کلمه خارک را یک بار دیگر تأیید کرد. غیر از این‌ها، «سمعانی» نویسنده الانساب که از دو سه تن رجال خارکی اسم می‌برد و حتی «حمد الله مستوفی» نویسنده قرن نهم هجری نیز همین ضبط را رعایت کرده‌اند. به این طریق می‌توان استنباط کرد که همه نویسندگان رجال و تاریخ و جغرافیای اسلامی تا حدود قرن دهم هجری- یا به پیروی از یک دیگر و یا با تحقیقات محلی- نام این جزیره

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۴

را خارک دانسته‌اند. برای یافتن علت این نام‌گذاری قدیم و جست و جوی احتمالی یا تقریبی ریشه این اسم بد نیست اگر یادآوری بشود که در اصطلاح بندرنشینان فارسی، و نیز اهالی جزیره خارگ، خرما از زمانی که بر سر نخل قابل خوردن شد، خارک است، عینا به همان ضبطی که به خود جزیره اطلاق می‌شده است. و نیز بجا است اگر بیفزاییم که در اصطلاح کتب لغت فارسی «خاره» و «خارک» به یک معنی در مقابل «صخره» عربی نیز آمده است و خواهیم دید که جزیره خارگ پوشیده است از سنگ‌هایی که به زعم قدما می‌توانسته است خاره باشد. نیز باید افزود که ضمن اسامی شهرها و دهات کشور ایران به کرات به چنین اسمی بر می‌خوریم. به عنوان نمونه «خارک» (به کسر راء) که ده کوچکی است از توابع میرجاوه و «خارکان» (باز به کسر راء) که دهی است از دهستان سیاخ بخش مرکزی شیراز. و «خرقان» یا «خارقان» که هم نام یکی از بخش‌های تابع قزوین است و هم دهی از حوالی بسطام مولد عارف مشهور بوالحسن خرقانی. و دست آخر اگر پا از گلیم حدود جغرافیایی امروز خود دراز کنیم، و در اسم شهر «خارکف» روسیه نیز دنبال شباهتی با آن چه گذشت بر آییم، وظیفه شاقی به عهده گرفته‌ایم.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۵

اما دو سه قرن بعد از «حمد الله»، در فارس نامه ناصری، و نیز آثار العجم، که از کتاب هیچ کدامشان بیش از ۱۵۰ سال نمی‌گذرد، این نام ضبط دیگری پیدا کرده است. به این صورت که حرف (ر) ساکن شده است و به جای کاف نیز گاف فارسی آمده است. تنها به نقل از فارس نامه قناعت کنیم که می‌گوید:

«جزیره خارگ به سکون را و کاف فارسی ...» .

خوب. در این دو سه قرن از دهم تا سیزدهم هجری چه گذشته است و بر سر خلیج فارس و بنادر و جزایر آن، چه‌ها آمده است که حتی ضبط اسامی آن نیز دگرگون شده؟ متوجه باشیم که در همین مدت است که بندر عباس به جای سیراف (طاهری) قدیم نشسته، از اهمیت «جرون» یا «هرموز» کاسته، و بوشهر در جای بندر قدیمی «ریشهر» یا «ریواردشیر» دوره ساسانی- اول به نام ابو شهر و بعدها با همین ضبط امروزی‌اش، نه تنها جای‌گزین شده، بلکه چنان مرکزیتی یافته که پای‌تخت خلیج محسوب می‌شده است. و

جزیره خارگ که جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۶

پیش بندر چنین پای‌تختی است طبیعی است که از همین زمان چنان مورد توجه بشود که به قول یک افسر انگلیسی در جنگ بوشهر:

«به نظر من خارگ مناسب‌ترین نقاط است برای زندگی در کناره‌های خلیج و حفاظت آن. اشغال این جزیره ما را ملزم می‌سازد که آن را به کلی تصاحب کنیم و به صورت مستعمره‌ای متعلق به دولت انگلیس درآوریم.»

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۷



چه عواملی و چه اتفاقاتی باعث این همه تحول شده است؟ فقط باید تاریخ هجری را بدل به تاریخ میلادی کنیم. از قرن ۱۰ تا ۱۳ هجری، یعنی از قرن ۱۶ تا ۱۹ میلادی. در همین دو سه قرن است که اول پرتغالی‌ها به جست و جوی راه هند و ادویه و ابریشم، و به سرکردگی «بارتولومئودیزا» و «واسکوداگاما»، و بعد هلندیان و فرانسویان - و دست آخر انگلیس‌ها - برای ایجاد نظم و امنیت در دریاها و اطراف قاره هند، به خلیج فارس پا باز کرده‌اند.

همین رفت و آمد فرنگان عاشق ادویه و ابریشم و جواهر و اقامت‌های مستعمراتی کوتاه یا طولانی آن‌ها در بنادر و جزایر خلیج، و انعکاس شاید ناخوش آیند دو هجای بلند نام به این کوتاهی، در زبان بیگانه ایشان، و اصلاحی که شاید به همین مناسبت در ضبط این کلمه کرده‌اند - چنان که برگرداندن اسامی و اصطلاحات عادت دیرینه ایشان است که از یونانی‌ها به ارث برده‌اند - و بعدها منعکس شدن این ضبط دگرگونه در مکاتبات سیاسی دولت‌های هلند و انگلیس با دولت ایران، و از این راه، به غلط ضبط شدن این نام در دفترها و دیوان‌های دولتی ایران، و نیز به وسیله همین مأموران دولتی به خود جزیره بازگشتن آن. محتملاً به همین صورت‌ها بوده است که کم‌کم نام این جزیره از «خارک» به «خارگ» برگشته است که حتی در زبان اهل جزیره نیز به کار می‌رود. چرا که تحولی بوده است به جا؛ و در جهت کوتاه کردن اسمی به کار رفته است که ادای آن در دو هجا به هر صورت

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۸

دشواری بوده است تا در یک هجای بلند. و آن هم هجای بلندی که به گاف ختم می‌شود که از حروف غنه است و تلفظ آن زحمتی به ادوات صوتی نمی‌دهد.

اما این تنها نامی است که در طول تاریخ تحولی یافته. بر خود خارگ که مسمای این اسم است چه‌ها رفته است؟ آیا همیشه به همین روزگاری بوده که اکنون هست؟ اگر بر سر نام‌ها و تعبیرها و مفاهیم که در محفظه کلمات و کتاب‌ها یا در زندان گنج نوشته‌ها و کتاب‌خانه‌ها از هر دست بردی می‌توانند مصون بمانند، چنین تحولی که دیدیم

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۳۹

می‌رود، پس بر سر جزیره‌ای که در روی روزگار ما، گوشه‌ای از حقیقت ملموس است و چون هر گوشه دیگر این کره خاکی هر لحظه معبر دسته‌ای و هر زمان مسکن قومی بوده است، چه‌ها باید گذشته باشد؟

جواب این سؤال را کمی بعد خواهیم دید. اکنون بهتر است باز به عقب برگردیم و ببینیم از مردم قرون خالیه چه کسانی خبری از این جزیره داشته‌اند و یا در ضمن سفرنامه‌های خویش نامی و نشانه‌ای از آن داده‌اند؟ چرا که از همان دسته جغرافیانویس اسلامی نیز بسیار اندک‌اند کسانی که به پای خویش به خارگ رفته باشند و لابد اغلب آن‌ها اطلاعات خود را بیش‌تر از دیگران و محتملاً از مآخذ پیش از اسلام گرفته‌اند. و این کافی نیست. خواندن این که خارگ چه گونه جایی است، به کار کسی می‌آید که راهی به این جزیره ندارد. اما تو که گرما را بر خود خریدهای و تشنگی‌اش را، و با عرق‌ریزان خود در هر گامی بر آن جزیره، گل‌ریزان شوق کرده‌ای، و هر گوشه دور افتاده‌اش را در جست و جوی اثری از قومی یا تمدنی زیر پا کوفته‌ای و کوچک‌ترین سخنی یا ناچیزترین خبری را قاپیده‌ای، از هر دهانی که زیر آسمان آن جزیره بر سفره گسترده نعمات کمین گاهی است، به کار چنین تویی چه می‌آید که بخوانی «از فلاخن شنیدم که گفت جزیره چنان بود یا در فلاخن کتاب دیدم نوشته بود که چنین...»؟ به کار تو این می‌آید که بدانی چه کسانی و کی، چون تو قدمی به شوق بر آن جا گذاشته‌اند و چه‌ها دیده‌اند و چه‌ها احساس کرده‌اند و چه بر ایشان گذشته؟ تو می‌خواهی بدانی بئس البدل چه کسانی شده‌ای؟

می‌خواهی خودت را با یکی از مردمان هزاران سال پیش یا صد سال

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۰

قبل ربط بدهی؟ تویی که یکی از آدمی زادگانی و ناچار گذرنده‌ای؛ در جست و جوی یکی دیگر یا کسان دیگر از همین

آدمی زادگانی که ایشان نیز گذرا بوده‌اند، اما چیزی بر پهنه روزگار این جزیره از آنان باز مانده است. در جست و جوی شباهتی یا تضادی - نه - فقط در پی امکان قیاسی با آن کسانی، ... و من که قلم‌زن این کلماتم، در جست و جوی این گونه کسان برآمده‌ام. اما تا قبل از قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی کسی را نیافته‌ام که به تفصیل از این جزیره خاطره‌ای یا سفرنامه‌ای به جا گذاشته باشد. «ناصر خسرو علوی» جهان گرد قرن پنجم هجری، در گذر خود به خلیج فارس، در بصره، به کشتی نشست و در بندر «مهروبان» پیاده شده است. و گر چه از همین بحر پیمایی کوتاه، جالب‌ترین وصفی را از «خشاب» ها داده است که نوعی فانوس دریایی قرون باستان بوده، اما با خارک کاری نداشته است. یا در آن زمان نوید آبادی فراوانی در آن نبوده یا به احتمال قوی تر چون در بازگشت به مولد خویش، خراسان، عجله می‌کرده، راه «ارجان» و اصفهان را برگزیده بوده است. از پس این علوی، نه «مارکوپولوی ونیزی» (قرن ۱۳ میلادی - ۷ هجری) سخنی از این جزیره آورده است، نه «ابن بطوطه مغربی» (قرن ۱۴ میلادی - ۸ هجری). گر چه هر

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۱

یک سال‌ها در شرق به سر برده‌اند و گذار هر دوی آن‌ها به خلیج فارس نیز افتاده است. این هر دو شاید به علت توجه به «سیراف» و «هرموز» و «کیش» که در آن دوران‌ها آبادان‌تر بوده است راه خود را تا خارک دور نکرده‌اند تا بدانیم آن جا را چه گونه جایی دیده‌اند تا نامش را چه گونه ضبط کرده‌اند.

اکنون بازگردیم به این که آیا پیش از ظهور اسلام نیز کسانی این جزیره را می‌شناخته‌اند یا ضمن آثار خویش نامی از این جزیره برده‌اند؟

پیش از همه احتمالاً پای فنیقیان به خلیج فارس باز شده است که در مرکز عالم متمدن عهد باستان می‌زیستند و در کشتی‌های خود از «بیلوس» و صور و صیدا، رموز دریانوردی و هم چنین آداب خط و کتابت را به نقاطی از عالم بردند که یکی دو هزار سال بعد قلمرو گسترده مسیحیت و اسلام گشت. حتی بنا بر آن چه «هرودوت» می‌نویسد:

«فاریسیان دانش مند مدعی هستند که ... وقتی فنیقی‌ها از دریای اریتره (سرخ) به سواحل مدیترانه شرقی مهاجرت کردند و در سرزمینی که امروز در آن می‌زیند ساکن شدند بی‌درنگ به بحر پیمایی‌های طویل دست زدند.»

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۲

می‌توان احتمال داد که فنیقی‌ها شرقی‌تر از آن بوده‌اند که تاکنون می‌پنداشته‌ایم. و مؤید آن سفر حزقیال نبی:

«و به صور بگو ای که نزد مدخل دریا ساکنی و برای جزیره‌های بسیار تاجر طوایف می‌باشی ... و حدود تو وسط دریاها است ... و فارس ولود ... در افواج مردان جنگی تو بودند ... و تجار سبا و ارم سوداگران تو ...».

چنین قومی دست کم ضمن راه‌های تجارتی خود آشنایی‌هایی با خلیج فارس داشته است. به خصوص اگر در نظر داشته باشیم که بزرگ‌ترین لشکرکشی‌های سرداران بزرگ تاریخ در آن زمان‌ها به استعانت دریانوردان فنیقی امکان می‌پذیرفته است و مسلماً اگر فنیقیان نبودند نه خشایارشا آتن را به آتش می‌کشید که به تقاص آن آپادانا بسوزد و نه اسکندر خیال خام دسترسی به آب حیات جواهر و ادویه هند را در سر می‌پخت.

با این همه در این زمینه به همین حدس و تخمین‌ها قناعت باید کرد. چرا که نه مدرک دیگری در دست داریم و نه هیچ نوشته‌ای از دوران مادها و هخامنشیان نیز که سرآغاز تاریخ مدون ایران است در

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۳

این باره چیزی مکتوب یا منقور به جا نمانده. چرا که ظاهراً گرفتاری اساسی این دو دسته از ایرانیان بیش‌تر با اقوام شمالی (ماناها و آشوری‌ها) بوده است و غربی؛ (بابلی‌ها و مصری‌ها و یونانی‌ها) و چندان توجهی به کناره‌های جنوبی پارسه نداشته‌اند. گر چه می‌دانیم داریوش در مصر که بود، فرمان داد کار حفر ترعه نیل به دریای سرخ را دنبال کنند که مشخصات آن را «هرودوت» به

دقت نقل کرده است .

و این ترعه محققا راهی بوده است به جای ترعه سوئر امروز، تا بتوان از خلیج فارس و دریای عمان، و از راه دریای سرخ، مستقیما به مصر و مدیترانه دست یافت. و نیز وجود مقابر کنده شده در سنگ (به رسم هخامنشیان) که بر سطح سنگی جزیره خارگ دیده می‌شود، دلیل مؤید دیگری است بر حضور ساخلویی از هخامنشی‌ها در آن جزیره که برای نگاه‌بانی از چنین راه درازی لازم بوده است.

اما لشکرکشی اسکندر، به این سوی جهان، برای کار ما فصل تازه‌ای است. اسکندر در بازگشت خود از فتح هند، به یک دسته از سربازان خویش - به سرکردگی «نئارخوس»، دوست زمان کودکی و فرمانده با وفای عساکر مزدور خود - مأموریت داد که در مصب رود

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۴

سند (هندوس) به کشتی بنشینند و به کمک دریانوردان قبرسی و فنیقی و مصری همراه خویش، در ساحل عمان و خلیج، تا آن جا که می‌تواند پیش براند

چنین که بر می‌آید قصد او، از این مأموریت، آن بوده است که شاید راه دریایی مطمئن‌تری برای مراجعت دادن غنایم و لشکریان خسته خود بجوید. «نئارخوس» تمام کرانه جنوبی ایران را پیمود و از راه کارون، تا حدود اهواز امروزی، پیش راند و خود را به شوش رساند که محل تلاقی قوای زمینی و دریایی اسکندر بود. این سفر دریایی دور و دراز، نخستین واقعه قابل توجه است در تاریخ دریانوردی آدمی زادگان. گذشته از بازگشت «اودیسه»، که به عالم افسانه بیش‌تر می‌پیوندد، در این واقعه بار اول است که آدمیان نقش قهرمانان افسانه‌ای را بازی می‌کنند. حتی پیش از اسکندر نیز یونانیان را مثلا در «آنا باز» گزنوفون، رسم بر این بوده است که در سفرها و جنگ‌ها و حرکتهای خود ادای قهرمانان را درآورند یا پا جای پای آنان بگذارند. در این سفر در دریایی ناشناس و غریب، چنین که بر می‌آید، «نئارخوس» به پیروی از یک دستور کلی - که در این لشکرکشی مجرا بود - یادداشت‌هایی تهیه کرده بوده است که بعدها به وسیله «آریان»، نویسنده کتاب تاریخ فتوحات اسکندر و هند، نقل شده

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۵

است. در این تردیدی نیست که پای «نئارخوس» و یارانش به خارگ نرسیده است. اما مسلم است که اولین اطلاعات مکتوب و مضبوطی که درباره خلیج فارس و عمان به دنیای هلنی و رومی رسیده است، نتیجه همین سفر اکتشافی نیمه تمام یا از توابع آن است. چرا که حتی یکی از مآخذ «پلین»، جغرافیانویس رومی قرن اول میلادی، نیز درباره این نواحی، همین یادداشت‌ها بوده است. گذشته از این که باز به راه‌نمایی همین یادداشت‌ها و به دستور «آنتیوکوس اپی فانوس» (مشهور)، امپراتور سلوکی سوریه، بوده است که یک هیأت اکتشافی، سفری رسمی (از ۱۷۶ تا ۱۶۴ پیش از میلاد) به این حدود کرده. چنین پیش‌آمدها کرده است که اکنون ما می‌توانیم در کتاب تاریخ طبیعی پلین بخوانیم که در نواحی شمالی خلیج فارس جزیره‌ای است که نامش «آراکیا Aracia» بوده و «استرابون» نیز همین جزیره را به نام «ایکاره Icara» ضبط کرده است.

گرچه «پلین» بیش از این توضیحی درباره این جزیره نداده است که «جزیره متعلق به نپتون بوده و کوهی بلند داشته». اما به قراین قوی پیدا است که سرو کار این هر دو نویسنده عهد ماضی، با جزیره

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۶

خارگ بوده است. «سر آرنولد ویلسون» نیز که قول «پلین» از کتاب خلیج فارس او نقل شده است همین رأی را می‌دهد .

گرچه این همه بحث گرهی از کار ما نگشود، اما دست کم آشکار ساخت که تمدن‌های کناره دریای مدیترانه از چه وقت و چه راه با این حدود آشنا شدند و نیز دانستیم که در ضمن آثار مکتوب ملل غرب، اولین بار، یک قرن و نیم پیش از میلاد مسیح، نام جزیره

مورد علاقه ما در جایی ضبط شده است. یعنی ۲۱ قرن پیش از این.

پس از این محتملا- جزیره خارگ دو یا سه بار دیگر معبر وقایع مهمی از نظر تاریخ ایران شده است که نتایج آن‌ها تا به امروز در دسترس ما است. واقعه مهم اول، گسیل داشتن هیأت فرهنگی ایرانی بوده است که به ریاست «بزرگمهر حکیم» از طرف حکومت ساسانی به هند رفت. هم چنان که می‌دانیم کتاب معروف کلیله و دمنه و شاید نیز سندبادنامه و به طور حتم بازی شطرنج، از جمله سوغات‌های این سفر فرهنگی‌اند. این هیأت- چه از «تیسفون» راه افتاده باشد، چه از «جندی شاپور»- ناچار در یکی از بنادر قدیمی رأس خلیج وارد پهنه دریا شده است و در گذر خود برای تهیه آب آشامیدنی هم که باشد، توقف کوتاهی در جزیره خارگ کرده. چرا که حتی فاصله دویست کیلومتری مصب فعلی شط العرب تا خارگ، برای کشتی‌های عهد ساسانی، راه چندان کوتاهی نبوده است. چه رسد به این که اگر در نظر بیاوریم کناره شمالی خلیج در عهد ساسانیان به احتمال قریب به یقین

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۷

در حدود پنجاه کیلومتر شمالی‌تر از روزگار ما بوده است و در نتیجه مصب رودخانه‌های کارون و دجله و فرات (که محققا معلوم نیست تا کی جدا جدا به خلیج می‌ریخته‌اند) بسی دورتر از این‌ها به خارگ بوده است. گل و لای این رودخانه‌ها روز به روز خلیج را عقب‌تر می‌راند

واقعه مهم دوم، اعزام آن دسته از سربازان ایرانی است که هم در زمان سلطنت انوشیروان، خسرو ساسانی، به قصد اشغال یمن و سواحل عدن، باز از همین راه گذشته‌اند. صرف نظر از آن‌چه شاپور با اعراب حوالی خلیج کرد تا به ذوالاکتاف معروف بشود. و باز چنان که می‌دانیم، از این زمان تا اوایل تاریخ اسلامی (یعنی در حدود ۱۰۰ سال) یمن و عدن در اختیار ایرانیان بود و به دست حکام ایرانی که ذکر هر کدامشان به اسم و رسم در تاریخ آمده، اداره می‌شده است. این دسته از سربازان، به احتمال قوی، از راه دریا، و با دور

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۸

زدن جزیره العرب، خود را به یمن و عدن رسانده‌اند. زیرا عبور از ریگزارهای عربستان، حتی امروز نیز کار ساده‌ای نیست. و به این طریق برای حفظ راه‌های ارتباطی دریایی هم شده باشد، ناچار ساسانیان در جزایری مثل خارگ و کیش و اوال (نام قدیمی بحرین) ساخلوهای نهاده بوده‌اند.

به خصوص اگر به یاد داشته باشیم که اردشیر بابکان، مقابل جزیره خارگ، بندری به همین قصد ساخت که «رام اردشیر» ش می‌خواندند یا «ریشهر» که خرابه‌های آن هنوز در جنوب بوشهر باقی است.

و از این پس نوبت به فتوحات اسلامی می‌رسد که مسلمانان صدر اسلام، بر سر راه خود، به سواحل جنوبی ایران، و برای رسیدن به هند، در این جزیره سکونت‌ها کرده‌اند و حکامی به آن گسیل داشته‌اند و بعد سخن از خاندان «مهلب» است که اشاره‌ای به آن‌ها

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۴۹

شد و بعد داستان قرمطیان که شاید این جزیره را یکی از پای‌گاه‌ها یا پناه‌گاه‌های خود ساختند و بعد نیز از دیگران و دیگران. نویسندگان اسلامی از این به بعد کار را بر مطالعه کننده احوال این جزیره آسان‌تر کرده‌اند.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۵۱

چادر نشینان عهد نفت زندگی روزمره ایشان- بزهای دزد و ناتورها- رسم طبقاتی تازه- دور افتاده‌ای از یار و دیار- کلاهی که قاضی نشد. جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۵۳

... چادر چنان بزرگ بود که نمی‌دانستم با آن چه کنم. اتاق دیگری از قلم کار بود با شش متر طول و عرض و بر سر دو تیرک بامبو ایستاده.

عقب آن پستویی که لگن استحمام در آن بود. با گنجه‌ای و آینه بزرگی و سطل‌ها و پارچ و جارختی و یک گنجه دیگر! بدتر از همه این گنجه‌ها بود که زیر چادر، اثاث زیادی می‌نمود. زندگی چادرنشینی و این همه تجمل؟! از تهران با یک کیف دستی راه افتاده بودم که در آن لباس زیری و دفتری و تیغی و هوله‌ای و صابونی داشتم و حالا می‌دیدم که همین‌ها هم زیادی است. ناچار هر پیراهنی را در طبقه‌ای و هر دست‌مالی را در کشویی از کشوهای متعدد گنجه‌ها گذاشتم و کتم را پشت صندلی انداختم و کلاه‌م را به چوب رخت آویختم که دم باد پنکه تکان می‌خورد و به لولوی سر خرمن می‌مانست و به خودم قبولاندم که در متن آسایش و تجمل زندگی غربی جا گرفته‌ام. کیفم را روی یکی از صندلی‌ها گذاشتم و دفتر را روی میز گشودم و به عنوان تشکری از این همه گشاد دستی - و نیز به عنوان توجیهی - به هزار زحمت در هر گوشه چادر اثری از جنب و جوش زندگی گذاشتم.

آبی به تنم ریختم و آمدم بیرون و با راه‌نما رفتیم به دیدار رئیس تأسیسات جزیره که چهل و پنج ساله مردی بود. انگلیسی و فرانسه جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۵۴

را بسیار شمرده حرف می‌زد. آشنا شدیم و دانست که به قلمرو او به چه قصد آمده‌ام و میانمان سؤال و جواب‌هایی گذشت که بیش‌تر به امتحان دو طرفه می‌مانست. او از مطالبی سخن گفت که پیش از این سفر در کتاب «هرتسفلد» و «آرنولد ویلسون» خوانده بودم و ناچار موافق در آمدم. اما من درباره کتاب‌هایی حرف زدم که به عربی بود یا فارسی و او بدان‌ها دست‌رسی نداشت. محق می‌نمود که در صحت آن‌ها تردید کند. بحث درباره قدمت و منابع تمدن جزیره بود و بعد سخن از این رفت که دو تا از اسکلت‌های کهنه گورستان قدیمی جزیره را به هلند فرستاده‌اند؛ و این که بهتر است اظهار نظر قطعی درباره نوع تمدن جزیره و قدمت آن، تا انتشار رأی صاحب نظران، در تعریف این اسکلت‌ها، معوق بماند؛ و تذکر من به این که اصلاً دستی در امر باستان‌شناسی ندارم و اگر ذکری از این قبیل در کارم بیاید، حدسی است گذرا و متکی به قول صاحب نظران. و تصدیق طرفین؛ و بعد خداحافظی؛ و رفتیم سراغ رئیس حمل و نقل جزیره که جوانی بود باز انگلیسی و سرخ رو و کشیده و دندان‌های نامرتبی داشت و به دیواره قلم کار و چادر - روبه‌روی میز کار خود - تصویر دو زن لخت را سنجاق کرده بود و به دیواره پهلویی تقویمی آویخته داشت که هر روز گذشته آن را بامداد قرمز و به دقت کشته بود. از او ماشینی می‌خواستیم که دور جزیره بگردانندمان. تا بروند و راننده‌ای بیابند، حرف ما به این جا کشیده بود که به علت نزدیکی خارک به بصره و بوشهر، همیشه برگردان وقایع آن حدود در این منطقه دیده شده است. وجود قبری منسوب به محمد حنفیه در آن‌جا و حضور شیعیان

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۵۵

و شافعیان با هم دلایل آن ... که کارگری برافروخته و عرق‌ریزان وارد چادر شد. من به گمان این که راننده است. اما کارگر برق بود و شکایت داشت که همین اول صبحی بزها پتوی او را جویده‌اند و چمدان رفیقش را به هم ریخته و می‌خواست به ناتورها بسپرنند که از نزدیک شدن بزهای اهالی به چادرها جلوگیری کنند، و گرنه او و رفیقش پس از این دستشان به هر یک از بزها که رسید سرش را می‌برند و تحویل آشپزخانه می‌دهند. ترتیب این کار را دادند و دستور مؤکد به ناتورها - یعنی دشت‌بان‌های شب‌گرد - و ما می‌خواستیم به بحث درباره اختلافات شیعی و شافعی پردازیم که خبر یأس آوردند. چون چیزی به موعد ناشتایی نمانده بود (که ۹/۵ شروع می‌شد). راه‌نما نیز هنوز ناشتا بود و به هر صورت پذیرفتیم. قرار برای ساعت ده با یکی از راننده‌ها و قرار دیگری با رئیس حمل و نقل برای دنبال کردن بحث و آمدم بیرون. و تا آن وقت فرصت داشتم که سری به اردوی کارگران و کارمندان بزنم و تلفنی به آبادان بکنم تا ترتیب مراجعتم را بدهند.

ردیف چادرهای اردوی نفت، به فاصله چند صد متری فرودگاه قرار داشت که در کناره شمال شرقی جزیره و به محاذات کناره بود.

کارگران پانصد و چند نفر بودند و همه از مناطق نفت خیز و کارمندان صد و سی چهل نفری. صد نفریشان به ترتیب عده، هلندی و انگلیسی و امریکایی و ما بقی ایرانی و چادرهاشان بیش تر یک نفره بود. صندوقچه مانند یا هم چون قفسی از پارچه اما همه دوپوشه و پستودار و با مخلفات دیگر. و در پس این ردیف، اردوی کارگران بود با چادرهایی بزرگ و هر کدام ده پانزده نفره. تلفن خانه و چادرهای

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۵۶

ادارات در مرکز این اردو. و موتورخانه موقت برق و نهار خوری کارمندان، منضم به آشپزخانه پهلوی آنها و چادرهای بهداری و واگون دواخانه و مسکن پزشک در منتهی الیه غربی اردو. نهارخوری کارگران منضم به آشپزخانه‌اش و دوش‌ها و آب ریزگاه‌ها پشت اردو بود.

همه این اردوی هفت صد نفره را چهل نفر ناتور محلی محافظت می کردند. اما گویا تنها دزدان جزیره همان بزها بودند که به هر گوشه‌ای سر می کردند. بیش تر سفید یا قهوه‌ای، و با گردن‌هایی کشیده و پاهایی شبیه به پای آهو- که حتی تراش هیکلشان نیز بیش تر از آهو نشان داشت تا از بز. با پشم کوتاه و شاخ‌های کوتاه تر و لابد دندان تیزتر که به همه چیز پوزه‌بند می کردند. زیر درخت‌های لیل جست و خیزی داشتند به سوی برگی یا ساقه‌ای یا ریشه آویخته‌ای- و یا از درز چادرها برای گوشه پارچه‌ای- یا در میان خاک به دنبال بیخ گیاهی یا واژه‌ای از زندگی اردونشینان. آن کارگر حق داشت و من وقتی بزها را با این تفصیل دیدم، باورم شد که چنان که خوانده بودم در این جزایر و بنادر روزگاری هم بوده است که وقتی آسمان نم پس نمی‌داده یا زمین بخل می‌ورزیده، بزها حتی به ماهی خشک هم می‌ساخته‌اند.

زندگی اردو از پنج صبح شروع می‌شد که به دنبال کار می‌رفتند. اگر از کارمندان بودی و حالش را داشتی، یا خدمتگار زبر و زرنگی مواظبت بود، می‌توانستی اول صبح با شیر و چایی لب تر کنی و راه بیافتی و گرنه اولین غذای اردو همان ناشتایی ساعت ۵/۹ بود و این ناشتا، برای کارگران، نهار هم بود که از آن پس ساعت ۷ شام

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۵۷

می‌خوردند. ولی کارمندان ۵/۲ بعد از ظهر نهار هم داشتند.

حتی وقتی در اردویی به سر می‌بری، که از زندگی شهر نشینی در آن خبری نیست، با رسوم و قواعد و مقرراتش، باید بدانی که ترتیب امور از چه قرار است و جایی بنشیننی که بر نخیزانند! اردونشینان خارگ نیز گرچه بیش تر به پیش‌قراولان تمدن غربی می‌مانستند، در مثلا گوشه‌ای از صحرای افریقا یا هند، چنان رفتار می‌کردند که در هر منطقه نفت خیز دیگر می‌توان دید. با همان اختلاف مراتب شغلی.

زندگی‌ای اشتراکی، در شرایط فوق العاده‌ای که خود به خود رسوم و مقررات را نفی می‌کند، اما در عین حال با رسوم و مراتب خاصی که مثلا در آبادان هست.

سفره‌خانه کارمندان، زیر سه چادر بزرگ بود، از طول به هم چسبانده. اما سفره‌خانه کارگران ساختمانی بود آجری و با سقفی از برزنت و پنجره‌ها همه از تور و بزرگ و ردیف میز و نیمکت‌ها منتظر تحمل فرسودگی‌ها و آشپزخانه‌ها هر کدام مجاور سفره‌خانه‌ها و در هوای آزاد. جز حمام‌ها و آب ریزگاه‌ها هنوز بنایی ساخته نشده بود.

فقط آشپزخانه‌ها یخچال داشتند و پزشک اردو تازه یخچال دار شده بود و دیگران همه در انتظار به سر می‌بردند که وسایل حمل و نقل مجانی پیدا کنند. رئیس تأسیسات جزیره در یکی از این اتاق‌های متحرک می‌زیست که از مختصات زندگی امریکایی است که می‌توانی آن را به ماشینی ببندی و تمام جزئیات زندگی را، با پستوها و خرده ریزهایش، از این نقطه به آن نقطه بکشانی و مساله وابستگی خانواده را به زمین، در زندگی داخلیت ندیده بگیری و درویش دوران ماشین و



جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۵۸

نفت باشی که هر کجا که شب آید سرای او است ...

بعد رفتیم سراغ تلفن‌خانه. که اتاقی بود آجری با سقفی از شیروانی آهن کوب. در یک گوشه آن به روی میزی، قرع و انبیقی و لوله‌هایی و شیشه‌هایی نهاده بود. دار التجزیه‌ای سفری برای آزمایش آب آشامیدنی جزیره که از همان چاه‌های کهن به دست می‌آمد.

دستگاه فرستنده بی‌سیم، سنگین و براق، بر میز دیگری بالای اتاق نهاده شده بود و مأمورش نمی‌دانم مرا به جای که گرفت که سخت تواضع و تکریم کرد. چنان عینک سیاهی به چشم داشت که نمی‌شد گمان برد از پس آن بتواند پرتو دقیق نگاهی به دنیا بیافکند.

وانگهی برای کار کردن با چنان دستگاهی، فقط به گوش‌های خود احتیاج داشت و گاهی نیز به دهان خود.

تا نوبت به من برسد، نگاهی به در و دیوار انداختم. یک بی‌سیم دیگر، یدکی، گوشه‌ای افتاده بود. و کوزه آب- سر گشاد و شکم گنده- پشت پنجره آهنی بی‌شیشه، دم نسیم جزیره، مثلا- خنک می‌شد و ساقه باریک و قرمز رنگ حرارت سنج تا محاذات ۳۵ درجه سانتی‌گراد رویده بود و پنجره‌های مقابل کوچک‌تر از آن بودند که هر نسیم ناشناسی را در آسمان جزیره بگیرند و به درون بکشانند. اما ارتباط با آبادان مداوم بود و فرستنده این قدرت را داشت که نامحسوس‌ترین لرزه‌های مغناطیسی را در دورترین آسمان‌ها بیابد و تبدیل به صوت کند و پیامی را از دوستی به دوستی برساند یا خبری را از جایی به جایی. شماره‌ای را که در آبادان می‌خواستیم، برایم گرفت و من در لفافی از هوهوی کش‌دار و پر طنین امواج برق، حرفم را زدم و

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۵۹

قرارم را گذاشتم و از گرمای زیر شیروانی گریختم.

بعد به سفره‌خانه رفتیم. دور تا دور چادر اول میله‌های راحتی بود و سه نفر لم داده بودند و یکیشان کاغذهایش را می‌خواند. سلامی به جمع و کلاهم را روی کلاه‌های دیگر انداختم که مجموعشان را به دو تومان نمی‌شد فروخت. همه بی‌قواره- با نواری از عرق به کمر بسته و گرد گرفته. و رفتیم تو. پاگرد مانندی که بار مانندی بود و بعد چادر دیگر، میزی سرتاسری در میان و انباشته از همه چیز؛ این‌ور و آن‌ور میز، ردیف نیمکت‌ها و مردان بر آن‌ها نشسته با صورت‌های آفتاب سوخته و آستین‌های بالازده و پارچه روی تیره‌نمدار و شوره بسته. بیش‌ترشان موهای بور یا خرمایی داشتند و چشم‌های آبی و زاغ و تک و توک موی سیاه داشتند و یکی دو نفری با موی سپید. یکی از آن‌ها که موی سیاه داشت دوست راه‌نما بود که رفتیم و پهلوی دستش نشستیم. اول میوه پخته‌ای، بعد گوشت با تخم مرغ و بعد چای یا قهوه. اما مگر می‌شد خورد؟ و تعجب در این بود که دیگران می‌خوردند و به راحتی هم می‌خوردند. من فقط چای خواستم. در همین دو سه ساعت به قدری آب خورده بودم که هر اشتهایی کور شده بود. سر میز پهلویی، یک امریکایی درشت استخوان و خون به صورت دویده، برای بغل دستیش از یادداشت‌های روزانه خود می‌گفت که تا آن روز دو بیست و چندی صفحه شده بود و سه ماه جواب گوی فلان مجله هفتگی وطنش می‌شد و روبه‌روی ما دو نفر ایرانی از این سخن می‌گفتند که ناهارخانه و کلوب هلندی‌ها دارد تمام می‌شود. و این را نشانه اختلاف آن‌ها

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۶۰

می‌دانستند با انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها و گرم خیالات. و من در این فکر بودم که فرنگی مآبی بکنم یا نه و شیر در چایی بریزم یا نه که هیاهوی ملایمی از غرش دو نفر برخاست. به فارسی و انگلیسی. سر برگرداندم. دکتر بود. همان که با من به جزیره آمده بود. به یکی از خارجی‌ان با چشمی دریده می‌نگریست و می‌گریست و روی نیمکت جا به جا می‌شد. که دوست راه‌نما برخاست و خودش را رساند و معذرتی و آرامشان کرد و برگشت بنشیند که تازه فهمیدم. میز ما فارس‌ها، آخر چادر بود که همه بر آن بودیم جز دکتر

که تازه وارد بود و ندانسته بود کجا بنشیند. دوست راهنما در آمد که:

«دکتر نباید آن جا می نشست ...»

که پریدم توی حرفش: «چرا؟ من هم که آمدم خدمت سرکار نمی دانستم قضیه از چه قرار است و حالا با اجازه سرکار.» و برخاستم و رفتم پهلوی دکتر نشستم. نگاه‌هایی رد و بدل شد و بعد سرها به زیر افتاد و استمالتی از دکتر که همین طور می‌غرید و غذا می‌خورد و من درمانده بودم. حتی چایی به شیر آلوده‌ام دلم را می‌زد که بی‌هوده به این میز آورده بودمش. دکتر سفارش کرد به زور هم که شده، چیزی بخورم و دو تا قرص نمک کف دستم گذاشت که با چایی آلوده به تمدن فرو دادم و بعد آب میوه‌ای و برخاستم. تحمل آن همه خورد و خوراک را نداشتم و اصلاً تحمل آن میز را. روی یکی از مبل‌های چادر اول به انتظار این که دوست راهنما صبحانه‌اش را تمام کند، لم دادم و سیگاری آتش زدم. عرق از گل و گردنم راه افتاده بود و هیچ بادی نمی‌وزید. حتی حال این را نداشتم که بروم کلاهم را بردارم

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۶۱

و خودم را باد بزنم. انگار می‌کردم در زندانی گیر کرده‌ام که به یک عادت دیرین، قدرت حرکت را هم از آدم می‌گیرند. آن که کاغذ می‌خواند، هنوز مشغول بود. یک دسته کاغذ داشت.

فکر کردم «عجب روزنه‌های متعددی برای خودش درست کرده!» و عجب ساعت مچی بزرگی داشت. همچون وزنه‌ای گرد به مچ باریکش بسته. سی و چند ساله مردی بود کوتاه، و با عضلات یک ورزش کار.

گاهی تکه‌ای از کاغذ را که می‌خواند، برای پیرمردی که پهلویش نشسته بود، بلند می‌گفت. هلندی بودند. گفتارشان عجیب خشن بود. به دعوا می‌مانست. اما هر دو گیوه سدهی به پا داشتند. تنها محصول دستباف ایرانی که میان اردونشینان بود. حتی چادرهای قلم کار از هند آمده بود. پاکت بعد را که باز کرد، دو تا عکس هم داشت. عکس‌ها را زیر و رو کرد. بعد پیدا بود که دارد یکی یکی اشخاص عکس‌ها را به پیرمرد معرفی می‌کند. من سیگارم را دود می‌کردم و در اندیشه این دور افتاده از یار و دیار بودم. «شاید یکی از اجدادش با اولین هلندی‌ها به این جزیره آمده بوده است. شاید همین یکی از اجداد، در ضمن آن وقایع و آن زد و خوردها، سر به نیست شده و این بازمانده خانواده، اکنون به سراغ آثار او آمده است. یا شاید سبزی و آبادانی بیش از حد شهری که او در آن می‌زیسته، دلش را زده و هم چون بسیاری دیگر از هم وطنانش، به شوق تب و تاب خورشید و این عرق‌ریزان پس از رفع خستگی، به این جزیره آمده ...» و به این طریق داشتم برای خودم وجود او را در این جزیره توجیه می‌کردم که

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۶۲

یک مرتبه نمی‌دانم چه چیز در نگاه من یا توجه من دید که سر از خواندن برداشت و خنده‌ای بر لب، به فارسی خوش‌مزه‌ای پرسید: «- ساعت چند است؟»

«یعنی چه؟ ساعت به آن بزرگی را دارد و از من می‌پرسد.» چاره‌ای نبود. جوابش را پیچیده در همان نوع لبخند دادم و دیدم احتیاجی به این توجیه نیست. او و امثال او سازندگان ماشین‌اند و صادر کنندگان آن و به دنبال پدران خود، یا به دنبال احتیاج‌هایی که از هر نوع باشد، در اصل قضیه تغییری نمی‌دهد، باز به جزیره خارک آمده‌اند تا در آن برای بارگیری نفت کش‌های بسیار بزرگ تأسیساتی بر پا کنند. و حاضرند به این زندگی ایلیاتی بسازند تا راه نفت را اگر نه کوتاه‌تر، سر راست‌تر کرده باشند. گفتم

بینم دیگر از فارسی چه می‌داند!

«با گرما چه می‌کنید؟»

مثل این که برای درک معنی گرما اندکی مکث کرد و بعد گفت:

«هنوز گرم نه.»



جای شکرش باقی بود که همین قدر فارسی یاد گرفته بود. هنوز به من می‌نگریست و می‌خندید. منتظر بود. اما دیگر از چه بگویم؟ از تنهایی؟ از هوا؟ از روزنه‌ای که برای خودش درست کرده بود؟ که خودش به کمکم آمد:

«شما دخمه‌ها دید؟»

«عجب. این جا همه باستان شناسند!»

«چی؟»

جمله‌ام را لابد تند گفته بودم که نفهمیده بود. و چه بهتر. مطلبی

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۶۳

نبود که بتوان تکرارش کرد. باستان‌شناسی را به لغت بین‌المللی حالیش کردم که سری تکان داد و گفت:

«نه. اما باید مشغول می‌شویم. من زمین شناس.»

گفتم: «به به خیلی خوش حال ...» و به نیمه فارسی و فرانسه، که او هر دو را به زحمت می‌دانست، داشتیم درباره مشخصات سنگ و خاک جزیره گپ می‌زدیم که دوست راه‌نما از سفره‌خانه در آمد. خدا حافظ شما. و کلاهم را از روی توده کلاه‌ها برداشتم و راه افتادیم. تا به «لندور» برسیم، دو سه بار نگاهی به کلاهم انداختم و به خود گفتم:

«نه. کلاهی را که پدران تو قاضی می‌کردند، چنین مفلوک نبود و چنین عاریه نبود. تو می‌خواهی این را قاضی کنی که از بیگانگان عاریه کرده‌ای؟ و اصلاً کدام بیگانه؟ در این جا بیگانه تویی و آن جوانک دکتر که چنان می‌غرید! و این‌ها صاحب‌خانه‌اند. تو با طیاره آن‌ها به این جا آمده‌ای و با «لندور» شان جزیره را می‌گردی و تازه برای چه؟

برای این که شاید از دم جاروب تمدنی که با خود آورده‌اند، چیزی را از میان خس و خاشاک نجات بدهی ...»

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۶۵

#### ۴

زمینه زندگی خارجیان مشخصات جغرافیایی طبیعت آب و خاک جزیره - چاهاب و قنات - کار و بار اهالی - خورد و خوراک - غوص مروارید و ماهی‌گیری - راه‌نمایی دریا - راه‌نماها. جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۶۹

خارگ جزیره‌ای است کوچک - به طول هشت و عرض چهار کیلومتر - واقع شده در حوالی رأس خلیج فارس. اگر بخواهیم موقعیت جغرافیایی آن را به دقت بیش‌تری معین کنیم، جزیره‌ای است واقع در ۲۹ درجه و ۱۵ دقیقه و ۲۵ ثانیه عرض شمالی، و ۵۰ درجه و ۲۰ دقیقه و ۳۰ ثانیه طول شرقی گرینویچ.

فاصله جزیره تا بوشهر ۵۲ کیلومتر - تا مصب شط العرب ۲۰۰ - و تا بندر ریگ ۳۰ کیلومتر است. در چنین فاصله نزدیکی جزیره خارگ طبعاً پای‌گاهی بوده است در مقابل دشت وسیعی که از زیر پای کارون تا بوشهر ادامه دارد و از بندر دیلم تا خورموج (در امتداد شمال غربی - جنوب شرقی) کناره دشت تنگستان را در بر می‌گیرد. جزیره به شکل دوزنقه‌ای است نامرتب که امتداد طولی آن به روی نقشه عمودی است، یعنی در امتداد شمال به جنوب قرار گرفته. به پوزه اسبی بی‌شباهت نیست که لوچه‌اش آویزان مانده.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۷۰

خارگ جزیره‌ای است مرجانی. و اگر برخی ناهمواری‌های آن را ندیده بگیریم، هم چون کاسه سنگ پستی از آب در آمده است و قوز کرده. غیر از دشت مسطح کوچک و تنگی که در گوشه شمال شرقی‌اش قرار دارد - و از قدیمی‌ترین ایام تاکنون مرکز آبادی محل و مسکن آبادی بوده است - بقیه جزیره از یک پوشش سنگی با شکاف‌های عظیم و ریزش‌های و هم‌انگیز مفروش است،

سنگی تیره و آهکی و نرم، که برای کندن آن به کلنگ نوک تیز نیازی نیست.

مرتفع‌ترین نقاط جزیره در خط الرأس آن است. یعنی به روی خطی که از شمال به جنوب، جزیره را تقریباً به دو قسمت مساوی تقسیم می‌کند. و مرتفع‌ترین این نقاط، محل مقبره دیده‌بان است که ارتفاع آن از سطح دریا ۸۴ متر است و در همین نقطه مرتفع است که مدت‌ها پیش فار کوچکی نیز کار گذاشته‌اند. از این خط الرأس به قسمت مشرق، پوشش سنگی جزیره، با شیب بسیار ملایمی به کناره می‌پیوندد و به زیر آب خلیج فرو می‌رود. اما به سمت مغرب، شیب بسیار ملایم‌تر است و تقریباً نامحسوس. ولی به حوالی کناره غربی

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۷۱

جزیره که می‌رسیم، پوشش سنگی جزیره یک مرتبه ریزش می‌کند- عمق سی چهل متری- بعد چند گامی هم بر روی ماسه نرم کناره‌ای باید برداشت تا به کنار دریا برسی. اگر بر زورقی در کناره غربی جزیره به ساحل بنگری، جزیره تخته سنگی است بدقواره، از آب در آمده و خطرناک و دور از دست‌رس و خشک و خالی از آب و آبادانی.

در کناره جنوبی جزیره، در اثر یک ریزش بزرگ پوشش سنگی جزیره، حوضچه مانندی به وجود آمده است که با تنگه‌ای به کناره می‌پیوندد. این ریختگی تماشایی را اهل محل «گردن اشتر» می‌نامند.

که دیواره‌های اطراف آن موزه بسیار جالبی است از قشرهای مختلف زمین‌شناسی. به جز این ریختگی اساسی، پوشش سنگی جزیره در چند نقطه دیگر نیز شکست‌هایی خورده و فرو ریختگی‌هایی و هم‌انگیز پیدا کرده است. یکی در شمال جزیره که باز حوضچه مانندی است گود و در میان آن کرسی مانندی سالم مانده، با شب کلاهی از سنگ بر سر آن و اطرافش درست به پاشویه‌ای می‌ماند که باز با تنگه باریکی به کناره شمالی می‌پیوندد. در همین نقطه آثاری از یک بند باقی است که شاید روزگاری برای جلوگیری از ریزش آب دریا در حالت مدّ به داخل جزیره ساخته‌اند. یک افسر انگلیسی (لیوتان اندرسن - آر-ای) نیز که از این جزیره نقشه‌ای در سال ۱۸۳۸

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۷۲

میلادی تهیه کرده است، جای آن را در نقشه خود نشان داده (رجوع کنید به شکل ۲۱ همین دفتر).

از فروریختگی‌های دیگر جزیره، یکی در شمال، بقعه منسوب «میر محمد حنفیه» است و دیگری در جنوب آن. آن که در شمال است، بسیار بزرگ است و تخته سنگ‌های بسیار بزرگ فرو ریخته اطراف آن، به سنگ‌های بزرگ موج شکن می‌ماند که پیش پای اسکله‌ای در دریا می‌ریزند. نامرتب و بر سر هم نشسته و نقب‌ها و دخمه‌ها ساخته.

تاس‌ها یا مهره‌های فراموش شده بازی گول‌بچکان. و در گودال میان آن، به اندازه‌ای زمین قابل کشت بوده است که هلندی‌ها در زمان اقامت خود در جزیره، در آن باغی تأسیس کرده بوده‌اند که هنوز بقایای نخل‌های پیر آن بر پا است و آثاری از بناها و جوی‌ها و خانه‌هایش.

روی هم رفته، هر جا سطح سنگی جزیره شکست برداشته است و خاکی قابل کشت از زیر آن هویدا شده، بر آن آبادی و درختی هست. در بقیه نقاط جزیره، مگر در شکاف سنگی تنه یک لیل ریشه دوانده باشد یا بوته بهاره‌ای شاخ و برگ افشاندن باشد یا کرت انگوری (بیش‌تر در غرب جزیره) بتوان یافت که از آسمان هم چون دهانه گرد چاهی یا حلقه قناتی به نظر می‌آید و در حقیقت حفره‌ای است و به دورش سنگ چینی که میان آن تاک می‌نشانده‌اند.

به این طریق پوشش سنگی، با قطری متفاوت در نقاط مختلف، تقریباً بر همه سطح جزیره کشیده شده است. سنگی نرم و تشکیل شده از فسیل‌های صدف‌ها و مرجان‌ها، در همین پوشش سنگی

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۷۳

جزیره است که یک جا دو دخمه در سنگ کنده‌اند و چند جای دیگر گورستان‌هایی قدیمی به چشم می‌آید زیر پا افتاده و مدفن آرزوها و سنت‌ها و اجداد نخستین آدم‌هایی که بر این جزیره گذر کرده‌اند یا در آن سکونت گزیده‌اند. مصالح ساختمانی تمام خانه‌های اهالی از همین سنگ‌ها است. هلندی‌ها برج و باروی خود را با همین سنگ‌ها ساختند که در این اواخر آخرین بقایای آن نیز ویران شد و دیوار هر خانه‌ای در خارگ مسطوره‌ای است از همین فسیل‌های مرجانی که روی هم چیده‌اند و قبل از تأسیسات اخیر مهم‌ترین ثروتی که از جزیره صادر می‌شده است، سنگ بوده است که در زیرسازی مخازن نفت آبادان و نیز در زیرسازی راه آهن بصره- بغداد که در ۱۹۱۶ به دست انگلیس‌ها کشیده شد، از آن استفاده کرده‌اند.

در کناره‌های شرقی و شمالی جزیره باید از روی این سنگ‌ها که بستر دایمی جزر و مد دریا است، بگذری و پا به آب برسانی. سنگ‌های بزرگ با ترک‌های عمیق- شکاف زخم‌های عتیق- که از شوری آب دریا سالهاست مرهمی برای زخم‌های خویش می‌جویند. تخته سنگ‌هایی در ظاهر سخت، اما متخلخل و خاکستری و خزه دریا بر آن‌ها نشسته و آب دریا قرن‌ها بر آن‌ها گذر متناوب داشته و هر نوع مشخصه‌ای را از آن‌ها زدوده؛ سنگ‌فرش همان گول‌بچگان تا پس از آب‌تنی بر روی آن‌ها زیر آفتاب بخوابند و تن و پای خود را از گزندگی شاخه‌های مرجان کناره در امان بدارند.

کناره شرقی جزیره قوسی گشاده است با بازوان گسترده- هم چون خلیجی آرام- و در همین خلیج است که اساس یکی از بزرگ‌ترین

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۷۴

بندرگاه‌های صدور نفت خام را در رأس خلیج می‌ریختند و نیز در کناره‌های شمالی تر همین خلیج است که آبادی‌های جزیره بر پا است. به خصوص در انتهای شمالی این کناره شرقی که سه گوشه مسطح است و قابل کشت و خانه‌ها و باغ‌ها و بقعه‌ها و مسجدها دارد.

و در هر گوشه‌ای چاهی است با دهانه‌ای گشاد و عمقی بسیار کم که با دست هم می‌توانی از آن آب برداری. آب بارانی که از حوالی بهمن تا خرداد به فراوانی می‌بارد، از پوشش متخلخل جزیره نفوذ می‌کند و بر روی طبقات گل رس تحتانی انبار می‌شود و همین آب ذخیره شده است که در تمام سال چاه‌ها را دایر نگه می‌دارد. از این رگه‌ها و مخازن زیرزمینی آب باران، قنات‌هایی نیز در آورده‌اند که از قدیم الایام تاکنون جاری است و بیش‌تر آن‌ها قنات‌هایی است که کوره آن‌ها در دامنه‌های شرقی ارتفاعات مرکزی جزیره کنده شده و در جلگه شمال شرقی و شرقی جزیره آفتابی می‌شوند.

به این مناسبت است که جزیره خارک یکی از چند جزیره معدودی است که در خلیج فارس آب شیرین دارند و ناچار به همین

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۷۶

مناسبت، قرن‌ها و قرن‌ها بارانداز و لنگرگاه تمام اقوامی بوده است که به قصد تجارت یا جهان‌گیری، از خلیج گذری داشته‌اند و نمی‌خواستند به کناره‌های پست و خطرناک سواحل خلیج نزدیک بشوند.

در هر خانه‌ای نیز چاهی هست به عمق دو سه متری- حداکثر ۴ متر- و در میان مزارع و باغ‌ها، چاه‌های بزرگ هم دیدم؛ هر کدام با دیواره‌ای سنگ‌چین و حوضچه‌ای سنگی (سنگاب) بر کناره دهانه آن، حداکثر به عمق ۷-۶ متر. معروف‌ترین این چاه‌ها و یا گاوچاه‌ها، چاه «سه گاوان» بود که از آن دیدن کردم. بایر افتاده بود و آب قیر اندودی ته آن ایستاده بود و سنگابش شکسته. قطر دهانه‌اش به راحتی دو متر می‌شد. چاه «قندی» را هم دیدم که در کناره شمالی و بیرون آبادی بود و زن‌ها از آن آب می‌بردند. هر کدام با کوزه‌ای یا سطلی و نزدیک که شدم، سکوت کردند و زمزمه گفت و گوشان که از چند قدمی عربی می‌زد، ساکت شد و هر کدام به سویی پراکنده شدند. اهالی معتقدند که این چاه بهترین آب‌ها را دارد. چاه دیگری را هم دیدم. در چهل پنجاه متری کناره دریا و در بیست متری مقبره علم‌دار و سطلکی کنار آن نهاده. خم شدم و آب کشیدم؛ و شیرین بود و گوارا و نه

چندان گرم؛ با این که چیزی به ظهر نمانده بود. و متر با خود داشتم - اندازه گرفتم - از سطح آب تا دهانه چاه، سه متر بود.

بر زمینه چنین طبیعی است که خارگیان می‌زیسته‌اند. یا هنوز

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۷۷

می‌زیند. صد و بیست خانوارند. در حدود پانصد و چهل نفری .

بیشتر از تنگستان آمده‌اند و کم‌ترند آن‌ها که اصلا از محل‌اند. کسانی که به میر مهنا کمک دادند تا توانست خارگ را بگیرد، آخرین دسته از تنگستانی‌ها هستند که از مهاجرتشان به جزیره خبر داریم. در حدود دو سوم اهالی شافعی‌اند. بقیه شیعه اثنی عشری. به لهجه‌ای حرف می‌زنند بسیار نزدیک به لهجه تنگستان و بوشهر. و عینا مثل آن‌ها «خوب نیست» را «نه خوبه» می‌گویند و «این که کار نیست» را «ای که نه کاره» .

در خانه‌هایی زندگی می‌کنند وسیع که هم باغ و نخلستان است و هم محل سکونت. بر گوشه‌ای مرتفع از خانه، یکی دو اتاق است. و دیگر جاها، زمین گود است تا آب چاه و قنات پای نخل‌ها سوار شود.

مصالح ساختمان‌هاشان همان سنگ‌های مرجانی است که در اشکفت‌های پوشش سنگی جزیره فراوان است. و سقف‌ها تیر ریز

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۷۹

است. با «چندل»، یا اصله نخل‌های پیر. قوت غالبشان خرما است و ماهی. گندم و برنج را به ندرت دارند. که از بندر ریگ و گناوه می‌آورند که بازار تنگشان نیمچه خریدار ماهی و خرما می‌آنها است.

به جای آلویی یا برگه‌ای یا توتی که در دهات دشت بر سر بام‌ها به آفتاب خشک می‌شود، بر سر بام‌های خارگ مرجان‌ها را به آفتاب می‌دهند. تا هر چه سفیدتر بشوند و بوی زهمشان بپرد. مرجان را از دریا که بیرون می‌آورند، خزه بسته است و سبزی بد رنگی دارد. دو سه روز آن را زیر ماسه دریا می‌خوابانند تا رنگ بیازد. بعد می‌برند سر بام. برای دام‌های خود طویله و اصطبل ندارند. دام‌ها در چهار دیواری بی‌در و دیوار جزیره - محصور دریا - رها شده‌اند. و هر کدام خود متکفل مخارج خویشند. کسی در غم آن‌ها نیست، که گاهی سفره‌ای را رنگین می‌کنند و گاهی در شیخ‌نشین‌های خلیج به قیمت گزاف به فروش می‌رسند. برای دام‌های خود بیلاق قشلاق هم دارند.

یکی دو ماهی از بهار همه‌شان را به «خارگو» می‌برند. به چرا. و سبزه که تمام شد، برمی‌گردانند. بچه‌هایشان تفتنی هم دارند و آن جویدن شیره درخت لیل است. به جای سقز و قندرون. به عنوان لالایی، اشعار فایز دشتستانی را می‌خوانند. هم چنان که در لار و دشتستان.

از بقایای شش مسجدی که در خارگ بود، یکی هنوز آباد بود، مسجد جامع ماندی؛ و مؤمنان هر دو فرقه در آن نماز می‌خواندند

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۰

هیچ کس به یاد نداشت که دعوی مذهبی هم کرده باشند. با هم خویشاوندی دارند و دختر می‌دهند و می‌گیرند. روابطشان بسیار خوب است.

چه زن‌ها و چه مرد‌ها لباسی می‌پوشند در حدود آن چه همه ساحل‌نشینان خلیج می‌پوشند. مرد‌ها پیراهن راسته سفیدی (دشداشه) دارند و شالمه‌ای به سر می‌بندند که دست‌مالی است نازک و بزرگ و سفید و شرابه‌دار و منقش به مختصر نقشی در حاشیه‌ها؛ ولی بی‌عقال (عگال)؛ عبا هم ندارد. و زنان همان پیراهن راسته را دارند. اما به رنگ تیره و بیش‌تر سیاه. و روی آن چادر سیاهی؛ و بیش‌تر عبایی به سر انداخته و مقنعه‌ای بر صورت افکنده که خودشان بر گعه (برقع) می‌گویند که توری ریزبافتی - یا اطلس سیاه نازکی - است و مقوایی در جای بینی کار گذاشته‌اند که حتی برش خطوط صورت نمایان نباشد! به این طریق سخت در بند حجابند.

به زحمت می‌توان روی زنی از اهل جزیره را دید تا بدانی که حد متوسط زشتی و زیبایی چیست. اما قامت‌های کشیده کم نیست. حتی در میان مردان که اغلب تکیده‌اند و صورتی استخوانی دارند و آفتاب سوخته‌اند. هشت ده‌تایی سیاه یک تیغ هم در جزیره دیدم. از کوچک و بزرگ. و قیافه‌های دیگر بیش‌تر بود که کمی از سیاهی اصل را باخته بود. اما همان برش لب و دماغ سیاهان را داشت. به اغلب احتمال این‌ها بقایای زنگباریانی هستند که به این سوی خلیج رفت و آمدی داشته‌اند؛ به خصوص اگر در نظر داشته باشیم که خلیج فارس یکی از مراکز عمده برده فروشی بوده

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۱

است. و جالب این است که هر تسفلد، در اوایل قرن میلادی حاضر، غالب اهالی جزیره را سیاه دیده است.

قلیان زیاد می‌کشند، اما قهوه نمی‌خورند، چای به جای آن است و به همان ادب. بیماری‌های بومی، کورک است و درد چشم (ورم ملتحمه و تراخم) و تنگ نفس و درد پا (انواع رماتیسم). شاید این دو بیماری اخیر بقایای اثر سوء غوص طولانی در آب باشد که دیگر اثری از خودش نیست. رقصی هم داشته‌اند به اسم رقص «شیخ فرج» مخصوص سیاهان و سوغات آن‌ها از افریقا؛ که همه کس در جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۲

آن شرکت می‌توانسته است بکند. رقص، میدان‌داری داشته است یا کدخدایی یا رئیسی برای تمام مدت عمر؛ که شاید اولین آن‌ها چنین نام و نشانی داشته که خود رقص به این نام مشهور شده است. به هر مناسبتی که می‌خواستند برقصند، و این مناسبت، ورود بزرگی یا مجلس عیشی و سروری و یا عروسی مهمی بوده است؛ همه در خانه میدان‌دار یا کدخدای محفل جمع می‌شده‌اند و به آهنگ تمبک‌های متعدد، تک‌تک به رقص بر می‌خاسته‌اند. تا عاقبت همه بر پا می‌شده‌اند و جنبان، و آن قدر می‌رقصیده‌اند تا بی‌حال و کف بر لب بیافتند. نام هر یک از شرکت کنندگان در رقص نیز شیخ فرج بوده است. شیخ فرج کوچیکو- و بزرگو و سیاهو و سفیدو- حتی خان هم اگر می‌خواستند وارد چنین مجلسی بشود باید کفشش را در می‌آورده است. گویا این رقص فرق دارد با آن چه در جنوب ایران به اسم «زار» می‌شناسند.

برای صید ماهی، هم تور به کار می‌برند و هم قفس. اگر ماهی بزرگ و قیمتی باشد- مثلاً شیرماهی- تورها را برمی‌دارند و با قایق به محل صید می‌روند. علامت‌های تور که در شمال از کدوهای کوزه‌قلیانی است، در خارک از قطعات کلفت ته شاخه‌های نخل است. تور را به همان طریق معروف دام، در آب می‌گسترند و بالا می‌کشند. اما برای صید ماهی‌های ریزتر، و در سواحل کم عمق، قفس «کرگور» را به کار می‌برند. قفس کرگور، با نسبتی بسیار بزرگ‌تر، عین تله موش‌های قدیمی است که نیم دایره‌ای بود و سوراخی بر سر آن. این قفس کرگور در تمام سواحل ایرانی خلیج مرسوم است و همه جا آن را از ساقه

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۳

باریک شاخه‌های نخل می‌سازند. تا حدود سال ۱۳۱۰ شمسی، در

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۴

خارک غوص می‌کرده‌اند. پس از آن یا به علت ورود مروارید کشت شده ژاپنی- به بازار طالب مروارید- یا به علت مهاجرت مداوم غواصان به سواحل نفت‌خیز جنوبی و غربی خلیج، و انتخاب کارهای سبک‌تر، صید مروارید و غوص در خارک تقریباً متروک شده است. بر متروک شدن این رسم دشوار معاش، اهالی چنان حسرت می‌خوردند که هر کدامشان یک دهان بودند و صد حرف از غوص و مهار و صدف. نقل می‌کردند که فعلاً بزرگ‌ترین مراکز صید مروارید در ساحل ایرانی، خلیج حوالی بندر لنگه است که مهار (صدف حاوی مروارید) به آن جا مهاجرت کرده است و در سواحل غربی خلیج، بحرین. در این هر دو محل، فصل غوص، هنوز با مراسم بزرگ افتتاح می‌شود و غواصان دسته جمعی به سوی بخت خود حرکت می‌کنند.

درباره گریز مهار، معتقداتی داشتند. یکی معتقد بود که مهار مروارید از وقتی آب خلیج به نفت آلوده شده است، گریخته. دیگری

اعتقاد داشت که انفجارهای مداوم، برای شکستن سنگ، مهار را از حوالی خارگ رم داده است و قول می‌داد که اگر سنگ شکستن و صدای انفجار قطع بشود، دوباره بر خواهند گشت. دیگری معتقد بود که هم اکنون نیز اگر در تنگه میان خارگ و خارگو توده بزرگی از خار و خاشاک یا شاخه‌های نخل غرق کنند، بهار بعد، آن قدر مهار خواهد بست که هر غواصی بتواند روزی ده تا بیست پیت از آن صید کند. و مبنای این اعتقاد اخیر بر این بود که هر وقت اتفاقاً قایق حامل چنین کالایی جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۵

در تنگه غرق شده است، سال بعد همین فراوانی مهار به تجربه ثابت شده است. و حرف و سخن‌های فراوان دیگر. فصل غوص دو ماهه آخر بهار بوده است و اول تابستان. غوص در آب گرم باید کرد. غواص لخت و چاقویی در دست و سبیدی به گردن آویخته، شمش سربی (برد غوص) به پا می‌بسته است و گیره‌ای به دماغ می‌نهد و گاهی به ترس از کوسه، قیر به تن می‌مالیده و در آب فرو می‌رفته است؛ به تقلید از مرکب ماهی که برای فرار از کوسه مایعی سیاه رنگ از خود می‌پراکند و پنهان می‌شود. بلندترین زمانی که می‌توانسته‌اند در آب بمانند، شش دقیقه بوده است و تا عمق ۱۸-۱۷ بالا (هر بالا در حدود ۲ متر) پیش‌تر نمی‌توانسته‌اند در آب فرو روند.

آب سرد، بدترین آبی بوده است برای غوص. غوص اجباری مداوم در چنین آبی، عمر غواص را به سی سال هم نمی‌رساند. در هر غوصی اگر هم نوک چاقوشان به صدفی بند نمی‌شده است، به هر صورت سل و تنگ نفس ارمغانی بوده است حتمی که با خود به ساحل بر می‌گردانده‌اند. هر غواصی مجبور بوده است برای حفظ و حراست مردینه خود، در مقابل اثر رطوبت، خمیر جفت به کار ببرد. این رسم را ماهی‌گیران نیز داشته‌اند و دارند.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۶

مروارید صدف‌های بزرگ، ریز و کج و کوله است و این صدف‌های کوچک (مهار) است که مروارید درشت و صاف دارد. برای صید صدف، اگر چنان که گذشت سبد به همراه نمی‌برده‌اند، شلواری می‌پوشیده‌اند پاچه بسته و کیسه مانند که نصیب خود را از خوان بخیل و ممسک ته دریا در آن می‌ریخته‌اند. اغلب برنج کاران شمال محصول غوص را پیش فروش می‌کرده‌اند. طبق آخرین نرخ، به سبیدی در حدود ده پانزده تومان. در تمام فصل غوص، هر روز صبح، هر دو نفری در قایقی راه می‌افتاده‌اند و تا نسیم شب آب را خنک نمی‌کرده است، دست از کار نمی‌کشیده‌اند. یکی در قایق می‌نشسته و دیگری به زیر آب می‌رفته و به نوبت ته دریا را می‌کاویده‌اند. صدف را این طور باز می‌کرده‌اند که چاقوی نوک تیزی می‌گذاشته‌اند به دهانش؛ تا دو کپه‌اش از هم باز شود و درزی نمودار گردد. آن وقت چاقو را می‌انداخته‌اند وسط درز و بازش می‌کرده‌اند. مروارید درشت را که درمی‌آورده‌اند، امعاء صدف را در آفتاب خشک می‌کرده‌اند و آهسته می‌کوبیده‌اند و مرواریدهای بسیار ریز باقی مانده را جدا می‌کرده‌اند.

سوی این که خود صدف هم خریدار داشته است. «گماش الخاری» یعنی مروارید (قماش نوع) خارگی به این طریق به دست می‌آمده است که در سراسر بازارهای مروارید خلیج شهرتی داشته. غواصان معروف خارگ - وقتی فصل غوص در جزیره تمام می‌شده است - به بحرین و سیلان و کلمبو می‌رفته‌اند و به غوص ادامه می‌داده‌اند. و

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۷

دیگران بقیه ایام سال را به راه‌نمایی کشتی‌های نفت کش یا تجارتنی در خورهای خلیج به سر می‌برده‌اند یا به صید ماهی می‌گذرانده‌اند و به حمل خرما از بصره و محمره به افریقا و زنگبار، و آوردن کالایی از آن جا برای فروش در بازار بنادر کنار خلیج. از غوص بهره مالکانه می‌داده‌اند. یک دهم، یعنی عشر مروارید خالص را.

گرچه گذشت که گذر ابن بطوطه به خارگ نیافتاده است، اما هم او از غوص، در حوالی کیش، تفصیلی خواندنی دارد که به اختصار چنین است:



«غواص چهره خود را با پوششی از استخوان سنگ پشت می‌پوشاند و مقرض ماندی هم از آن استخوان بر دماغ می‌نهد (گیره مانند) و طنابی به کمر بسته، در آب می‌رود، تا یکی دو ساعت زیر آب می‌ماند. صدف را در کیسه‌ای چرمین که به گردن آویخته می‌ریزد. نفسش که تنگ شد، طناب را می‌جانباند تا رقیقش که در قایق است او را بالا بکشد. صدف را که شکافتند، گوشت پاره‌ای از آن بیرون می‌آورند که در مجاورت هوا منجمد می‌شود و مروارید همین است. خمس مروارید صید شده، متعلق به سلطان است. بقیه را بازرگانان می‌خرند و اغلب مروارید پیش فروش شده است و غواص که

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۸

همیشه بده کار است، برایش چیزی نمی‌ماند.»

آن چه گذشت- جز اغراقی که درباره مدت توقف زیر آب دارد و توجیه نامعقولی که از تکوین مروارید کرده- با آن چه در روزگار ما در سواحل خلیج جاری است، عجیب مطابقت دارد! و اما تکوین مروارید، که بر همه روشن است کوشش امعاء مروارید است برای پوشاندن زبری و خشونت شنی یا سنگ‌ریزه‌ای که بلعیده است.

آنچه دور چنین تحریک کننده داخلی امعاء صدف تنیده، می‌شود از جنس عالی پوسته داخلی صدف است.

غوص مروارید در خارگ، ضمن آثار دیگر نویسندگان گذشته اسلامی نیز سابقه فراوان داشته است. حدود العالم من المشرق الی المغرب از قرن چهارم هجری می‌گوید:

«اندر وی شهری است بزرگ و خرم و جای بازرگانان. مراورا خارگ خوانند. به نزدیک او مروارید یابند، مرتفع و با قیمت.»

و جای دیگر که سخن از گناوه است، همان کتاب می‌افزاید:

«گناوه شهری است بزرگ و خرم و جای بازرگانان با خواسته‌های بسیار و از وی جامه‌های گوناگون خیزد و در دریای گناوه معدن مروارید است.»

و نیازی به تذکار نیست که این دریای گناوه همان تنگه‌ای است که حد

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۸۹

فاصل میان خارگ و ساحل است. این سابقه غوص مروارید را همه نویسندگان اسلامی تا امروز به دست داده‌اند. به حمد الله مستوفی در قرن نهم اکتفا کنیم که می‌نویسد:

«خارگ جزیره‌ای است فرسنگی در فرسنگی و در آن جا زرع و نخل و میوه و غله نیکو بود. و غوص مروارید آن جا بهتر و بیش تر از جزایر دیگر است و غلبه غوص آن جا است.»

اما از میان همه نویسندگان، دقت و اصابت نظر مختص ابو ریحان بیرونی است که در کتاب معروف خود در موضوع معدن شناسی و تعریف و تحدید سنگ‌های قیمتی چنین آورده است:

«... و در آن مغاص است که مختصر چیزی از آن به دست می‌شود جز آن که اگر مروارید نادر از آن مغاص برآید، قیمت و بها را بر امثال خویش فایق است و نیز گفته می‌شود که در یتیم از آن جا بیرون آید.»

و مسلم این است که تا این اواخر نیز، که خارگ مغاصی داشته است.

مروارید جز به همین طریق و در همین حدود از آن به دست نمی‌آمده است. یعنی همیشه مردم کرو کری می‌کرده‌اند تا ناگهان دردانه‌ای به چنگشان بیافتد.

جز آن چه گذشت، مشغله دیگر اهالی، راه‌نمایی دریاها بوده است. نقل می‌شد که هم اکنون ده دوازده نفری از راه‌نمایان ترعه سوئر خارگیانند که پس از ملی شدن ترعه در آن جا به کار گمارده

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹۰

شده‌اند. علاوه بر راه‌نمایان خارجی که به تعداد فراوان در خدمت شرکت ملی نفت‌اند و گذر از خورهای متعدد رأس خلیج را بر نفت‌کش‌ها و دیگر کشتی‌های تجارتي میسر می‌سازند. و این مطلب نیز در خور توجه است که نام دیگر جزیره خارگ، به خصوص در اصطلاح اعراب سواحل غربی، خلیج «ام الربانین» است، یعنی وطن ناخدایان.

به جز سگ، که در جزیره پیدا نمی‌شود و مردم معتقدند تحمل گرما را ندارد، در جزیره خبری از اسب هم نیست. فرزدق شاعر نیز که هجوآمیز گفته: «در خارگ اسبی را به قید نمی‌کشند، ولیکن کشتی‌ها را به قید می‌آورند...» (صفحه ۲۶ همین دفتر) اشاره به همین قضیه کرده است. به هر صورت سر و کار دایمی با دریا و کشتی می‌تواند توجه‌کننده این ناآشنایی با اسب باشد که کشتی باد پیمای صحرا بوده است. برای این آشنایی با دریا و خلیج فارس، غیر از آنچه به نقل شفاهی درباره راه‌نمایی دریائی «گتامی» در حاشیه صفحه ۳۰ گذشت - می‌توان چنین افزود:

«این قبیل کتب راه‌نماهای دریایی که تا عهد ورود پرتغالی‌ها به آب‌های مشرق، در دست ناخدایان مسلمان بود ... رهمانی (یا به اصطلاح غلط عربی رحمانی) خوانده می‌شد. و رهمانی تحریف مغشوشی است از کلمه رهنامه فارسی که اعراب جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹۱

سواحل عمان و مسقط و عربستان و زنگبار آن را به این صورت در آورده‌اند. اساس این نوع رهنامه‌ها ظاهراً کتبی بوده است به پهلوی که ایرانیان عهد ساسانی در دست داشته بودند و مسلمین آن‌ها را از فارسی ترجمه کرده، با افزایش معلوماتی که خود به دست آورده، آن‌ها را تکمیل کرده بودند. در موقعی که ملاح معروف پرتغالی «واسکوداگاما» از ساحل زنگبار عزم سواحل شرقی هند را داشت، به یکی از دریانوردان مسلمان - به نام «شهاب‌الدین احمد ابن ماجد» - متوسل شد و او «واسکو داگاما» را به بندر «کالیگوت» هند رساند. این «شهاب‌الدین احمد»، مؤلف رهنامه‌ای است به اسم کتاب الفواید که او آن را در سال ۸۶۶ هجری در بندر جلفا (رأس الخیمه حالیه) از بنادر عمان - که در آن تاریخ جزو متصرفات «هرموز» و تابع ایران محسوب می‌شد - از روی رهنامه‌های سابقی که در دست ناخدایان ایرانی خلیج فارس بود، تألیف کرده. و کتاب او با این که عربی است، مملو از اصطلاحات فارسی است.»

و به این کلمات بیفزاییم که آیا نمی‌توان پنداشت که کلمه «ربان» عربی به معنای ناخدا چیزی غیر از همان رهبان (راه + بان) فارسی نیست؟

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹۲

گذشته از صحت یا سقم این پندار - که به هیچ جای کار ما کاری ندارد - آنچه مسلم است این که مشغله امروز ساکنان خارگ هیچ یک از آن‌چه در این فصل گذشت نیست و هیچ کس به هیچ کدام از این کارها که گذشت، تن در نمی‌دهد. دوره این حرف‌ها به سر آمده است. این روزها از خارجی‌ان هر که هنوز جلای وطن نکرده است، دست روی دست گذاشته و نشسته، و فقط در این فکر است که کی آب و ملک او جزو نقشه ساختمان شرکت خواهد افتاد و کی خراب خواهد شد و کی پول او را خواهند داد تا بتواند رخت و پخت خویش از موج خیز حادثه به در برد و برود به هر کجا که دلش می‌خواهد.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹۳

## ۵

آثار الباقیه قبرهای کنده در سنگ به رسم هخامنش‌ها - وجود استودان و آتش‌گاه - معبد نپتون یا ناهید؟ - دخمه‌های مسیحی تدمریان - سازنده بقعه میر محمد حنفیه. جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹۵

در مرکز قسمت شمالی جزیره، یک برآمدگی بزرگ سنگی هست، درست هم چون کاسه دمر افتاده لاک‌پشتی. و چسبیده به آن،



در گوشه جنوب غربی، برآمدگی دیگری هست گرد و کوچک‌تر. این دو قوز سنگی، چنین که بر می‌آید، از روزگاران قدیم، مورد نظر همه اقوامی بوده که گذری بر جزیره داشته‌اند یا سکونتی در آن کرده‌اند. شاید این توجه، به علت قطر استثنایی پوشش سنگی جزیره در این نقطه بوده است که گاهی به سه چهار متر هم می‌رسد. و شاید به همین علت بوده است که این اقوام گونه‌گون، چیزی از ابدیت در این نقطه می‌دیده‌اند که هر کدام با راه و روش و مذهب دیگر گونه خویش، معبدی یا آتش‌گاهی یا مزار متبرکی - و به هر صورت تجسم معتقدات خویش را که به آن دل بسته بودند - بر آن و در آن ساخته‌اند تا از گزند زمان و دریا و باران، در پناه چنان صخره‌ای، محفوظ باشد. بر سر بلندترین نقطه یکی از این دو برآمدگی، آثاری از بنایی سنگی باقی است. توده‌ای از سنگ بر روی هم ریخته ولی راه نمون به شناسایی خرابه معبدی یا آتش‌گاهی یا چهار طاقی ماندی. و نیز دو سه تا چاه و چاله با دهانه گرد یا چهار گوش؛ چاه آبی یا چاله استودانی زردشتی.

آن که دهانه چهار گوش دارد، به ظرافت بسیار کنده شده است و آثار

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹۶

جویی باریک که شاید از آن به جایی آب می‌برده است، هنوز در سنگ باقی است. چنین جوی باریکی می‌توانسته مجرای فاضلابی هم باشد که در دخمه‌های ساسانی بر پای مصطبه مردگان می‌توان دید. یا عین آن را بر صخره سنگی دهانه «تنگ چکان» که پیشاپور ساسانی بر دامنه‌اش ساخته شده بوده است، تا فضولات و خونابه جسد را بگیرد.

در دامنه جنوب شرقی همین دو برآمدگی، دو دخمه قبل از اسلامی هست، کنده در سنگ. که گورستان بزرگان بوده است یا بازرگانان. و در پشت همین دو برآمدگی - به سوی مغرب - بقعه و بارگاهی است معروف به مزار «میر محمد حنفیه» فرزند علی ابن ابی طالب (ع). علاوه

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹۷

بر این همه، باز در غرب همین دو برآمدگی، و در سطح سنگی آن، پیش روی مزار نام برده دو گورستان بزرگ اسلامی هست و چند قبر مشکوک. علاوه بر این‌ها شاید بتوان در وجود دو سنگ یک پارچه، که به شکل عدد هشت بر فراز یکی از برجستگی‌های شمالی جزیره به پا ایستاده است، نشانه‌ای از گورهای ما قبل تاریخ جست. این دو سنگ به پا ایستاده را، اهالی، «دو دختر» می‌نامند. و از آن افسانه‌ای ساخته‌اند که جزو ضمایم دفتر خواهد آمد.

از این همه درباره آن چه مربوط است به خرابه‌های معبد یا آتش‌گاه، رجوع کنید به توضیحات فاضلانه هر تسفلد. و به خصوص آقای گیرشمن که جزو ضمایم کتاب عینا ترجمه شده است. اگر چنان که این دو بزرگوار مدعی‌اند گذر بازرگانان تدمری (پالیمری) بر این جزیره مسلم باشد، یا اقامت سلوکیان در آن‌جا، استبعادی هم ندارد وجود معبد «نپتونی» در آن‌جا که بر بقایای معبدی یا آتش‌گاهی بنا شده بوده است یا بالعکس. اما در عین حال آیا نمی‌توان پنداشت که این معبد یا آتش‌گاه متعلق به «ناهد» بوده است؟ آن هم در جزیره‌ای که آب شیرینش همیشه برای خسته از راه رسیدگان گوارا بوده است؟ می‌دانیم که در سنت پیش از اسلامی ایران، این فرشته نگهبان آب و آبادانی بوده است و «آذر ناهید آتور آناهیت» یکی از سه آتش مقدس سراسر مملکت - در استخر فارس - به خاطر او می‌سوخته. و خاندان ساسانی، پدر در پدر، نگهبان آن بوده است.

همین آقای گیرشمن را ورق بزنیم:

«از زمان اردشیر دوم (هخامنشی) پرستش خدایان متعدد در

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹۸

معابد توسعه یافت. نام این خدایان با اهورامزدا در تمام متون هخامنشی یاد شده‌اند. یکی از این خدایان مهر (میترا) خدای آفتاب و عدالت و رستگاری است که خدایی ایرانی و بسیار کهن بوده است. و دیگری ناهید (آناهیتا) فرشته آب و آبادانی و فراوانی و

باروری.»

«از این خدایان سه گانه، پرستش ناهید از زمان اردشیر دوم (هخامنشی) اهمیت بیش تری یافت و در زمان اشکانیان این اهمیت بیش تر هم شد ... تمام معابد ایرانی که در متن‌های تاریخی ذکری از آن‌ها رفته است متعلق به این الهه بود. تیرداد اول اشکانی در معبد ناهید «ارشک» تاج گذاری کرد. در اکباتان که بعدها مقر تابستانی اشکانیان شد، آنتیوکوس چهارم (سلوکی) یک معبد متعلق به ناهید را غارت کرد و ویران ساخت. در کنگاور، معبد دیگری متعلق به ناهید بود که در زمان سلوکیان به معبد «آرتمیس» تبدیل یافت. دو معبدی که به وسیله مهرداد اول اشکانی در عیلام غارت شد، معابد «آتنه» و «آرتمیس» بود. الهه مورد پرستش مردم شوش (نانایا Nanaia) بود که اسم سامی همین ناهید است. هم چنان که آتنه و آرتمیس نام‌های یونانی ناهیدند.»

«معبد اصلی ناهید در استخر بود و سنت شرکت خاندان ساسانی در مراسم پرستش این الهه، تا زمان شاپور اول، دوام

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۹۹

نمای دخمه اول (عکس از فلوکس)

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۰۰

داشت که معبدی به نام او در بیشاپور (نزدیک کازرون) ساخت. نکته جالب در ساختمان این معبد، مجراهای آب است که از مسافت چند صد متری به سوی آن آورده شده است و دور و بر تالار اصلی معبد می‌گردد. این واقعیت بیننده را متوجه می‌سازد که پرستش آب- که ناهید فرشته نگهبان آن بود- هم عنان با آتش پرستی، در دوره ساسانیان رواج داشته است.»

وقتی به جز در استخر که بنیاد نهاده هخامنش‌ها است، در اردشیر خوره نیز که به فرمان اردشیر بنا شد و در بیشاپور معبدی به نام ناهید بوده است، هیچ استبعادی ندارد بنای معبد دیگری به نام همین فرشته در دیگر نقاط مهم فارس. با توجه به وجود گورهای کنده در سنگ، به ابعاد مختلف برای کودکان و بزرگان (گر چه نشمردم اما بیش از یکی دو صد بود) که در سطح جزیره پراکنده است و می‌دانیم که رسمی است هخامنشی تا خاک را که از عناصر مقدس بوده است نیالایند، و نیز اگر متوجه باشیم که کندن گوری در سنگ، به هر صورت دشوارتر است تا در خاک و زمان بیش تری می‌برد؛ و نیز با توجه وجود استودان زردشتی که رسم زمان ساسانی است تا بقایای جسد مردگان را در آن بریزند ... ناچاریم به تصدیق وجود ساخلوهای مداوم و دیرپا در آن جزیره، از زمان هخامنشیان تا ساسانیان، که چنین گورهایی مدفن آن‌ها است و چنان معبدی پرستش گاهشان. و هیچ

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۰۱

استبعادی ندارد که سلوکیان هم چنان که معابد ناهید اکباتان و کنگاور را تبدیل به معابد آتنه و آرتمیس کردند، معبد «ناهید» خارگ را نیز در زمان اقامت خود به معبد «نپتون» (خدای دریا در نظر رومیان) بدل کرده باشند که بعد در زمان اشکانیان و ساسانیان از نو به صورت اول خود برگشته و ترمیم یافته باشد.

اکنون می‌رویم به سراغ دخمه‌ها. در این مورد نیز بر آن چه در ضمایم همین دفتر، به نقل از صاحب نظران، در باستان شناسی بیاید، چنین می‌توان افزود:

از این دو دخمه یکی را که سالم تر مانده است، «دخمه اول» و دیگری را که لطمه بیش تری دیده، «دخمه دوم» نام می‌گذارم. نمای دخمه دوم به کل ریخته است و سراسر دهانه دخمه گشوده مانده و جز نقشی دندان‌های بر پیشانی خود چیزی سالم ندارد. ولی دخمه اول نمایی دارد با نقش مکرر نمای پنجره- عین نقش‌های مکرری که بر هر یک از چهار دیوار کعبه زردشت در نقش رستم هست- و نیز درست به سبک آن چه بر دیواره بلند طاق کسری باقی است. و نیز شبیه به آن چه در نمای کاخ ساسانی فیروزآباد می‌بینیم. معماری هر دو دخمه یکی است. در ورودی کوتاه- بعد پیش اتاقی ماندنی پهن و با عمقی کم- و بعد، از زیر سه طاق نما باید بگذری تا به تالار اصلی

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۰۲

شکل ۱۰- نقش برجسته فرشته- بر حاشیه گور دیگری از دخمه دوم (عکس از فلوکس)

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۰۳

شکل ۱۱- درون طاقچه‌ای از دخمه دوم (عکس از شمس آل احمد)

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۰۴

شکل ۱۲- حاشیه یک گور- دیواری از دخمه دوم نقش پیچک مو- (عکس از فلوکس) دخمه برسی که مربع است.

در چپ و راست دخمه ردیف طاقچه‌ها است؛ در پیش اتاقی (پاگرد) سه تا این ور و سه تا آن ور، و در خود تالار پنج تا این ور و پنج تا آن ور، مقابل هم و قرینه‌سازی شده. مقابل در ورودی نیز طاقچه‌هایی هست. اما نه با رعایت قرینه و ترتیب. هر یک از این طاقچه‌ها، چنین که بر می‌آید، طبقاتی سه‌گانه داشته که تابوت را بر آن‌ها می‌گذاشته‌اند. به جز دو سه طاقچه‌ای که مقابل در ورودی است و باز در آن‌ها رعایت این ترتیب نشده است. در حاشیه این

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۰۵

شکل ۱۳- نقش لوتوس و برش طاق نماها- دخمه اول (عکس از فلوکس)

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۰۶

طاقچه‌ها نقوشی منقور بوده است که یکی دوتای آن را هنوز می‌توان تشخیص داد. در حاشیه یکی از طاقچه‌های گوشه راست، مقابل در ورودی دخمه دوم، بقایای نقش پیچک مو (که نقش اسلیمی کاشی‌ها و قالی‌ها دنباله آن است) هست و بر حاشیه طاقچه مقابل آن، نقش ایرانی دیگری. بالای همین طاقچه، بر سمت راست- باقی مانده‌ای از نقش برجسته بسیار زمخت یک فرشته هست، با حرکتی که بیان‌کننده حفظ و حمایت او است از کسی که در آن طاقچه باید به خواب ابدی فرو برود. نمونه بسیار ظریف‌تر این فرشته را در نقش برجسته‌ای بسیار زیبا بر همین گوشه دست راست، در طاق بستان کرمانشاه داریم شکل ۱۴- بنای بقعه از پشت- خارگوتی عکس سفیدی می‌زند دست راست تکه‌ای از بریدگی سطح جزیره پیدا است جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۰۷

شکل ۱۵- نمای بقعه از سمت در ورود- گنبد دیده‌بان بر سر بلندی پیدا است.

شکل ۱۶- سه نما از نمای بقعه منسوب به میر محمد حنفیه (عکسها از شمس آل احمد)

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۰۸

یک جفت نقش برجسته لوتوس نیز در پیش اتاقی دخمه اول، زینت گوشه‌های راست و چپ بالای طاق نماهای ورود به تالار است، نزدیک به سقف و به ظرافت کنده شده. درست از آن نوع که بر حاشیه اغلب نقش برجسته‌های هخامنشی در «پارسه گد» هست. «هرتسفلد» این دو «لوتوس» را دیده بوده است، چرا که جای آن دو را در طرح خود نشان گذاشته (گزارش هرتسفلد باستان‌شناس همین دفتر

## Section c d

ولی در توضیحات خود ذکر می‌کند از آن‌ها نکرده. عکس روشنی که از لوتوس سمت چپ تهیه کرده‌ام، گویاتر از آن است که نیازی به تفصیل داشته باشد.

به احتمال قریب به یقین، مجموعه همین نقش‌های ایرانی بوده است که «هرتسفلد» را به این اعتقاد راه‌نما بوده که:

جزئیات نقش‌ها غیر یونانی و عجیب است و شباهت‌هایی با بناهای دوران اردشیر در فیروزآباد دارد.

و گیرشمن نیز به همین مناسبت قضاوتی کوتاه و اندکی پیچیده دارد که این در حقیقت وضع سنتی مسیحی است در معماری سبک اشکانی و ساسانی.

و غرض او این است که برای ایجاد یک دخمه مسیحی، از معمار و معماری ایرانی کمک گرفته‌اند.

اکنون می‌پردازیم به بقعه منسوب به «میر محمد حنفیه».

از جغرافیایان این سوی عالم، نخستین بار یاقوت حموی -

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱۰

سیاح سیاه چهره مسلمان - درست قبل از رفت و روب عظیم مغول، به این زیارت‌گاه اشاره کرده است که می‌گوید:

بارها به آن جزیره سفر کرده‌ام و در آن قبری یافته‌ام که به زیارتش می‌روند و نذر می‌کنند و به زعم اهل جزیره، قبر محمد بن حنفیه رضی الله عنه است؛ گرچه تواریخ از این امر سرباز می‌زنند.

پیش از کتاب این نویسنده، هیچ جای دیگر ذکری از این مزار نیست. گرچه یاقوت نیز فقط به وجود قبری اشاره کرده است، نه به وجود بقعه‌ای یا بنایی. چرا که در حدود یک قرن پس از گذر یاقوت به این جزیره بوده است که این بقعه و بارگاه ساخته شده.

بقعه، بنایی است چهار گوش (مربع) با دیوارهای قطور و فضای داخل آن در حدود پنج در پنج متر. و بر روی آن گنبدی مرتفع و هرمی شکل و مضرس، که بر سر دندانه‌های آن، هم چون بر سر پلکانی، تا نوک گنبد می‌شود بالا رفت. در بزرگ بقعه، رو به شمال شرقی باز می‌شود؛ زیر رواق بلندی که مقرنس کاری است و معدودی از کاشی‌های سبز و آبی آن باقی مانده است، حتما روزگاری کتیبه‌ای هم داشته که امروز فقط مختصری از آن محفوظ مانده.

فضای زیر گنبد اصلی، صحن مسجدی را می‌ماند با منبری در گوشه معهود و مهرهای تربت بر گوشه و کنار پراکنده؛ و دیوارهای اطراف، هزاره‌ای دارد به ارتفاع یک متر و نیم و کاشی‌پوش. کاشی‌های این هزاره بیش‌تر به غارت رفته است. اما از همان چند تایی که باقی

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱۱

است، می‌توان دریافت که کاشی‌های سبک مغول است. تصویر هفت هشت‌تای آن را داده‌ام که بر آن‌ها تاریخ (ثمان و ثلثین و سبعماء) هفت صد و سی و هشت هجری چند بار تکرار شده است. کاشی‌هایی است ستاره‌ای، هشت پر و هفت رنگ. از هر طرف که به آن بنگری، جلای دیگری دارد و برق دیگری.

بالا تر از این هزاره، زینتی بر دیوار صحن نیست. مگر در ارتفاع چهار پنج متری، کتیبه‌ای به پهنای در حدود یک متر و به خط ثلث، که روزگاری دور تا دور بالای دیوار صحن می‌گشته؛ اما امروز فقط قسمتی از دست راست آن باقی است. حاوی این کلمات «و الصدقات الجاریات و الجنات الباقیات فی جمیع الانفاس و اللحظات فی سنه اربعین و سبعماء» و این تاریخ ۷۴۰ هجری چندان تفاوتی ندارد با ۷۳۸ هجری روی کاشی‌ها، که لابد یکی دو سال پیش از ختم بنا، آن‌ها را در شیراز یا اصفهان ساخته و به جزیره آورده بوده‌اند.

در پس این صحن مسجد مانند، حرم است که با دری به صحن مربوط است؛ کوچک‌تر از در ورودی بنا. اما ظریف‌تر؛ و این حرم، چهار گوش دیگری است کوچک و با سقفی کوتاه و گنبد دیگری بر سر آن، که دو ردیف مضرس است و بعد نیم دایره و هم چون شب کلاهی بر روی آن. حرم پنجره‌ای مقابل در ورودی داشت و ضریح چوبی میان حرم بود با آن‌چه در یک امام‌زاده می‌توان سراغ گرفت از شمایل و زیارت‌نامه و شمع‌دان‌های کهنه و پارچه سبز.

غیر از کاشی‌ها که زینت بنا است، مصالح ساختمان همه از خود جزیره است. همان سنگ‌های آهکی نرم و گچ و آهک. در بنا آجر

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱۲

به کار نرفته است، جز بر پیشانی مقصوره و زیر سر ناودان‌ها. معمار این بقعه کسی بوده است به اسم «حسین بخاری» که هرتسفلد

گمان برده نام جد صاحب بقعه است (گزارش هرتسفلد باستان‌شناس، همین دفتر). یک نویسنده معاصر امریکایی «دونالد ویلبر» نیز - که کتاب هرتسفلد مرجع اصلی او بوده است - گرچه نام معمار بنا را تقریباً صحیح ضبط کرده است و حتی توضیح جالبی درباره تضریس گنبد آن داده، معلوم نیست چرا تاریخ آن را ندیده است و به حدس و تخمین افتاده. گفته او را عیناً نقل می‌کنم:

... بنایی است با گنبدی هرمی که نظیر آن در بغداد و در نواحی نزدیک خلیج فارس زیاد دیده می‌شود. در این گنبد هرمی برجستگی‌ها و گودی‌های داخل گنبدها، که معمولاً مقرنس نامیده می‌شود، در سطح بیرونی گنبد تعبیه شده است. سر در ورودی بنا دارای مقرنس‌هایی است نظیر مقرنس‌های گنبد و کاشی‌کاری‌هایی دارد که با امتحان از روی یک عکس رنگی آن، رنگ‌های آبی باز، آبی سیر، سفید، و به اغلب احتمال لعاب‌های سیاه در آن به کار رفته است. نام سازنده این بنا علی ابن حسین بخارایی است که محفوظ مانده. اما تاریخ بنا از میان رفته. هرتسفلد، که این بنا را وصف کرده، تاریخ آن را از سبک سر در ورودی‌اش، به هفت صد هجری منسوب می‌دارد.

نقش‌هایی که در کاشی‌های آن جا به کار رفته است، طرح جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱۳

گل‌های استیلزیه است. این بنا به اغلب احتمال، بعد از نیمه قرن چهاردهم میلادی تمام شده بوده است.

و اکنون که در تاریخ بنای این بقعه به حدودی از یقین رسیدیم، باید دید که خارک در این تاریخ به فرمان که بوده است. پادشاهان «هرموز» که گاهی از دست نشاندگان اتابکان سلغوری فارس بودند و گاهی علم خودمختاری بر می‌داشتند و با همه زد و خورد‌های داخلی گاهی به حفظ آرامش طولی در سواحل و جزایر خلیج موفق می‌شدند. یکی از این گاه‌ها، نیمه اول قرن هشتم هجری است که «قطب الدین تهمتن» (۷۱۸-۷۴۸) در «هرموز» فرمان‌روایی می‌کرده است:

او «یکی از مشهورترین ملوک هرموز است و همان است که ابن بطوطه مسافر معروف در عهد او به هرموز و کیش و عمان و بحرین سفر کرده و ذکر محامد او را ضمن سفرنامه خود مندرج ساخته ... بعد از فتح کیش قطب الدین تهمتن جزایر خارک و اندرابی و اوایل (بحرین) را هم مسخر خویش کرد. سپس به ساحل قطیف یعنی بحرین بری رفت و آن جا را نیز مطیع کرد و به این ترتیب تمام جزایر و سواحل خلیج فارس از خارک تا هرموز و از بحرین تا عمان و موغستان تحت فرمان او درآمد.

قطب الدین تهمتن، تا اواخر سلطنت خود، یعنی تا ۷۴۵، بدون مدعی بزرگی بر جمیع این نواحی به آسودگی امارت

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱۴

می‌کرد.

آیا نمی‌توان پنداشت که بنای بقعه منسوب به «میر محمد حنفیه»، یا دست کم تعمیر و مرمت اساسی آن، در زمان این امیر، و هم به دستور او، بوده است؟

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱۵

## ۶

ورقی به تاریخ خارک گشاده به اسلام - پناه‌گاه کیسانیه - معبر احتمالی قرامطه - سلطه ملوک «هرموز» - اتراق‌گاه فرنگان - پای‌گاه صدور نفت - بعداً جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱۷

چنین که بر می‌آید، خارک به عهد خلافت عمر گشوده شد. ضمن لشکرکشی بزرگی که بای است به کار فارس و جنوب ایران می‌رسید.

فرمانده سپاه اعراب در این هجوم عثمان بن ابی العاص ثقفی بود:

او و اهل استخر در گور (- فیروزآباد - اردشیر خوره) تلاقی کردند. فارسیان هزیمت یافتند و مسلمانان گور را گشودند.

بعد استخر را. و آن چه خدا می‌خواست، از اهالی کشتند و عده‌ای گریختند. عثمان از فراریان جزیه خواست. هیرید پذیرفت و بازگشتند. عثمان غنایم را گرد کرد. خمس آن را برای خلیفه عمر فرستاد و باقی را میان سپاه قسمت کرد. بعد کازرون و نوبندگان را گشود و به کمک ابوموسی شیراز را نیز گرفت. و ارجان را. آن وقت هر دو به سوی سینیز روانه شدند و آن جا را به جزیه و خراج گشودند. بعد عثمان جنابا (گناوه) را گشود.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱۸

در این تفصیل نامی از خارک نیست. اما «گناوه» و «سینیز» دو بندر مقابل جزیره بوده‌اند و معقول نیست که فاتحان این دو بندر از چنان جزیره‌ای فارغ بمانند. به خصوص اگر توجه کنیم که ابو صفره خارگی نخستین کس از خاندان مهلب، در اواخر همین لشکرکشی مأموریتی شبیه راه‌نمایی اعراب را به عهده داشته است:

عثمان ابی العاص برادرش را از بحرین با دو هزار مرد به فارس فرستاد که بر سر راه خود جزیره ابر کاوان (-قشم) را گشودند ...  
 جارود و ابو صفره در دو جناح عساکر مسلمانان بودند و ابو صفره همان پدر مهلب است ...  
 این ابو صفره:

فارسی است از اهالی خارک. که به عمان مهاجرت کرد و او را (بسخره) می‌گفتند. نامش معرب شد و به او ابو صفره گفتند. در خارک (یا عمان؟) جولاهه بود. پس به بصره رفت و در آن جا از زیرکان دستگاه عثمان ابی العاص ثقفی شد و چون قبیله (ازد) به بصره هجرت کرد، او در هر جنگی همراه آنان بود تا به علت دلیری و کاردانی‌اش او را چون پسر خوانده خویش پذیرفتند و امثال این نوع پسر خوانده در اعراب فراوان است.

درباره اصل و نسب این بسخره خارگی نقل دیگری نیز هست:

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۱۹

اهل دبا در زمان پیامبر، اسلام آوردند و بعد مرتد شدند.

ابو بکر، عکرمه بن ابی جهل مخزومی را به سرکوبی آنان گسیل داشت که صد نفر از بزرگان ایشان را کشت و کودکانشان را به سوی ابو بکر فرستاد که در میان آن‌ها ابو صفره بود پسری نابالغ. عمر آزادشان ساخت که هر کجا دلشان می‌خواهد بروید.  
 ابو صفره جزو آن دسته از این کودکان بود که به بصره رفتند.  
 مورخان اسلامی از خاندان این ابو صفره فصل‌های مشبع دارند.

مهلب پسر این ابو صفره که در جنگ با خوارج و ازرقیان شهرت یافت و جنگ جویان عرب به دستور او رکاب چوبی را به آهنی بدل کردند.

به امارت خراسان مرد دیگری از آن‌ها (ابو محمد مهلبی) وزیر شد.

دختری از این خاندان به نام «هند» زن حجاج یوسف ثقفی بود و صد هزار درهم کابین او. گذشته از قصیده معروف فرزدق در هجو مهلب پسر ابو صفره- که پر است از اشاراتی به گبری آنان و بی‌خبری‌شان از آداب اعراب- شاعر به نام دیگری (ابو امامه زیاد ال-اعجم) مرثیه‌ای دارد بیش از ۵۰ بیت در مرگ پسر او. در آخرین ضمیمه این دفتر، یکی دو تن از رجال این خاندان را خواهید شناخت.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۲۰

پس از این وقایع صدر اول، در نهضت «کیسانیان» باز پای خارک در میان است. نخست این که به عقیده این فرقه، محمد حنفیه نمرده است بلکه از دید عالمیان غایب گشته تا در آخر الزمان رجعت کند و دنیا را پر از عدل و داد بسازد. بعد در عین حال که بنابر مشهور محمد بن حنفیه در طائف (پانزده فرسنگی شرق مکه) مرده است، قلم زن این کلمات، بقعه دیگری را به عنوان قبر



محمد بن حنفیه زیارت کرده است، در طالقان بر فراز کوهی که مسلط بر ده «کرکبود» است.

این انتساب قبرهای متعدد به یک تن، اگر نه دلیل مخالفت حکام وقت باشد با علم شدن مکانی که احتمالاً می‌توانسته محل تمرکز ناراضیان باشد، دست کم نشانه علاقه مریدان متواری است به مرادی که دور از دست‌رس است. گرچه در حضور محمد حنفیه در خارک تردید کلی است، اما به حضور پیروان او در خارک می‌توان باور داشت.

به خصوص پس از قلع و قمع نهضت مختار و حبس و تبعید پیروان

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۲۱

او احتمالاً- به خارک. حتی می‌توان پذیرفت که پیروان مختار خود به این جزیره پناه برده باشند و بر جای معبدی یا آتش‌کده‌ای قدیمی، که به ورود اسلام ویران افتاده بوده است، بنایی به یاد بود پیشوای خود ساخته باشند. مسلماً همین بنا است که در قرن هشتم هجری ترمیم شد و به صورت امروزی در آمد. چنان که در صفحات پیش گذشت.

در اوایل قرن چهارم هجری، به احتمال قوی خارک میدان دورخیز قرامطه شده است که بزرگ‌ترین زندگه را در اسلام نهادند. ابو سعید الجنبی (گناوه‌ای) معروف‌ترین امیر ایشان است که:

به کمک پیروان خود بر هجر و قطیف و احسا و دیگر بلاد بحرین، دست یافت و سینه‌زی‌ها بدو گرویدند.

معاصر المقتدر بالله خلیفه عباسی بود و عاقبت غلامی صقلابی (اسلاو) به سال ۳۰۱ هـ او را در حمام شهر هجر کشت. پس از او پسرش به حکومت رسید که راه مکه را برید و حجاج را قتل عام کرد و کعبه را غارتید و حجر اسود را به احسا برد و بیست و یک سال نگه داشت تا خلفای بغداد پیش کش‌ها

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۲۲

دادند و آن را باز خریدند .

به دنبال اثر همین فرقه است که ناصر خسرو داعی باطنیان، در قرن پنجم هجری، رنج سفر عذاب‌آور بادیه را به جان خرید تا بتواند از آنان و حکومتشان وصفی عجب بدهد که گمان می‌کردند:

این سنگ مقناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان به خویشان می‌کشد و ندانسته‌اند که شرف و جلالت پیغامبر بدان جا می‌کشد.

از این پس کم‌تر خبری از خارک داریم. می‌دانیم که یعقوب لیث تا «مهربان» را گرفت و ابا کالیجار امیر فارس در قرن پنجم بر سواحل فارس حکومت می‌کرد. اما تا مغول‌ها برسند، امرای جنوبی ایران سر یک دیگر را می‌تراشند و سرنوشت این آب و خاک هم چنان در دست خراسان و بغداد است. تا خراسان در آن سیل رفته شود و خلیفه بغداد مرگ را در نرمی مالش نمد بجوید و حکم رانان ترک دسته‌دسته شوند و عطش تیمور نیز فرو بنشیند و اتابکان فارس استقرار بیابند و امرای «هرموز» دست نشانده آن‌ها. در همین حدود است (قرن نهم هـ پانزدهم م) که پای پرتغالیان، رقبای جمهوری «ونیز» و پیش‌آهنگان فرنگ به خلیج باز می‌شود. از این پس سرنوشت خارک جزوی از سرنوشت کلی خلیج است.

درست است که «مارکوپولو» بازرگان بود، اما به دربار خانان مغول به این امید رفت و آمد داشت تا برای اروپای محتاج به کالاهای شرق

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۲۳

و درمانده در جنگ‌های صلیبی، قوم نامسلمان دیگری را به کمک برانگیزد. تعجب‌آورنی است اگر دنیای مسیحیت در قبال چنان رفت و رومی سالم ماند. روسیه نیز چون اورتودوکس بود، اندکی تأدیب شد. با این همه، هر چه بود فوری‌ترین نتیجه رفت و آمد این تاجر ونیزی و هم پالکی‌هایش، سرو سامان یافتن راه‌های ابریشم و ادویه بود. اما فتح قسطنطنیه به دست مسلمانان عثمانی، و

زوال حکومت روم شرقی (بیزانس) در سال ۸۵۷ هجری (۱۴۵۳ میلادی)، این راه‌های تازه امان یافته را از نو برید. و اروپای تازه با نعمات شرق خو گرفته، در جست و جوی راه دیگری به شرق، به دست و پا افتاد. درست ۵۳ سال بعد از فتح قسطنطنیه و ۱۴ سال پس از تأسیس حکومت صفوی (۸۹۱ هجری ۱۴۸۶ میلادی) «بارتولومئودیا» از دماغه امیدنیک گذشت و پنج سال بعد «واسکوداگاما» از همان راه به دریاهاى گرم رسید و در بندر «کالیگوت» هند پیاده شد. و ۷ سال بعد «آلوکرک» به ضرب توپ‌های خود مرکز حکومت پادشاهان «هرموز» را گرفت و بر دهانه خلیج فارس نشست. و از آن جا قدم به دریایی گذاشت که پس از سلوکیان، پای هیچ مدیترانه‌ای به آن نرسیده بود.

حکومت پرتغالیان بر خلیج فارس و راه‌های دریایی ابریشم و جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۲۴

ادویه، ۱۲۰ سال طول کشید. در این مدت پرتغالیان چنان چپاول و کشتاری از بنادر خلیج و عمان کردند که روی مغول‌ها سفید باد! و شاه عباس که در ۱۰۳۱ هجری موفق به راندن آنان از خلیج گشت، کمک بحریه انگلیس و هلند را در جناحین خود داشت که عاشق چشم و ابروی امامقلی‌خان نبودند و رقیب خود را از میدان به در می‌کردند. صد سال بعد زیر پای هلندیان نیز جارو شد. چنان که در سرگذشت «میرمهن» (ضمیمه آخر- رجال خارگ) بیاید. و انگلیس باقی ماند با این دعوی کارگزار سیاسی اش «لوات فریزر Lovat Fraser» که:

اگر روزی ما از خلیج پایمان را عقب بکشیم، فردایش دزدی و هرج و مرج و برده‌فروشی جای‌گزین خواهد شد. جزیره خارک در یتیم فارس؛ ص ۱۲۴

مرکز این سلطه سیاسی تا آخر جنگ اول «بوشهر» بود که تمام سواحل خلیج را می‌شد به یک فاصله در آن نظارت کرد. و تا وضع چنین بود، «خارگ» نیز نیمه آباد بود. اما پای نفت که به خلیج باز شد، آبادی به «آبادان» و «بصره» انتقال یافت. و بعد به «کویت» و «بحرین».

اکنون جویندگان نفت که از «خارگ» بندر صدور نفت می‌سازند دست در کارند تا در کناره «دزدان دریایی» لوله‌های خود را هم چون میخ‌های محکم به زمین فرو کنند. اما:

کما بیش پنجاه سال بعد وقتی سوخت‌های جدید کشف شد و اعتبار این خدای نفت پایان یافت، خلیج فارس از این همه جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۲۵

نفت کش غول‌پیکر تهی خواهد گشت و لوله‌های قطور و مخزن‌های نقره فام نفت، بی‌کاره افتاده در رطوبت شرعی خلیج زنگ خواهند زد و به ریگ روان پوشیده خواهند شد.

و آن وقت از «خارگ» که موجودیتش را فدای نفت کرده‌ایم، چه باقی خواهد ماند؟  
جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۲۷

## آخرین دیدار

بر سر یک سفره خارگی - گورک‌های شافعی - بازگشت موقت یک جلای وطن کرده - حکومت بی‌قلمرو - آخرین حدیث نفس. جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۲۹

ترمز نکرده بودیم که بچه‌ها ریختند دور و برمان. یکی دوتاشان دشداشه پوشیده و دیگران با شلواری و پیراهنی. و همه پا برهنه. با چشم‌های سیاه و موهای کوتاه و شکم‌های به پشت چسبیده. و تا ما پیاده شویم، نمی‌دانم چرا صف بستند. یک صف حسابی و به ترتیب قد و آن وقت ساکت ماندند و تمامی کنج‌کاوی خود را در نگاه‌های خود گذاشتند به مراقبت دوست راه‌نما که ناشی بود و



به زحمت «لندور» را پس و پیش می‌کرد ... عاقبت راننده گیرمان نیامده بود و او ترجیح داده بود خودش پشت فرمان بنشیند. هم تمرینی می‌کرد و هم کارمان راه افتاده بود و دست کم بچه‌ها تماشاگهی یافته بودند ...

در خانه باز بود. ما به انتظار این که کسی راهی نشانمان بدهد، ایستادیم. و دوست راه‌نما عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کرد که دختری با چشم‌های آبی آمد پشت در؛ بعد سایه زنی، در حاشیه نگاهم، از سوراخی به سوراخ دیگر خانه گریخت. و بعد مرد آمد. با صورتی گرد و موهای زبر و مجعد که هم چون هاله‌ای دور صورتش را گرفته بود.

قدی بلند داشت و اندامش ورزیده بود و سیلش از موی سرش هم پرپشت‌تر. ابروها و سیلش دو مرز مشخص بودند که ملک صورت را به سه سهم مساوی قسمت می‌کردند. مملکت چشم پر از درخشش و

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳۰

نشاط در میان؛ بر بالا سرزمین پیشانی، سوخته و چروک افتاده و پهن؛ و پایین این دو، ولایت چانه و دهان در زیر حکومت خنده‌ای پر برکت و خوش آمدگو. سلام کردیم و معرفی شدیم و رفتیم تو. پرده سفید اتاق را کنار زد، حجابی از برابر سکوتی، که گمان می‌کردیم راهی به خلوتی است. اما نه؛ مجلسی بود تمام و کمال و این سکوت انتظار بود. جماعت به پاخاست و سفیدی پیراهن‌های بلند سفیدتر شد و فارسی و عربی در جمله‌های تعارف به هم آمیخت و ما را دست به دست بردند صدر مجلس. پهلوی پیرمردی که از همه رشیدتر بود و چشم‌های برآمده داشت و عمامه شیر شگری بسته بود و دشداشه‌اش بوی سفر می‌داد و پیری فقط در چانه‌اش کار کرده بود که می‌افتاد و دهان باز می‌ماند و نمی‌از آن می‌تراوید. از توجهی که به او می‌کردند و از این که تا او نشست کسی ننشست، پیدا بود که مجلسی است به خاطر او فراهم آمده.

بعد چای آوردند در استکان‌های باریک شستی که به انگشته‌ها می‌مانست. و از شیرینی لبدوز بود. دو تا و سه تا به رسم قهوه خوردن اعراب و مدتی از این رسم سخن رفت که دیگر در زنگبار هم رعایت می‌شود و در کجای دیگر ... و رشته سخن به دست پیرمرد افتاد که از خاطرات کودکی و جوانی‌اش خبرها داشت.

در جوانی از «خارگ» مهاجرت کرده بود و دریاها گشته بود و «کلمبو» ها رفته بود و کشتی‌های فراوان را در خورهای خلیج راه نموده بود و غوص‌ها کرده بود. تا عاقبت سر و سامانی یافته، در «شارجه» به نمایندگی فروش نفت رحل اقامت افکنده بود. و اکنون به مولد خود

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳۱

برگشته بود؛ تا هم صله رحمی کند و هم سری به املاک موروث بزند که به میمنت قدوم نفت، هر اصله نخلش قیمتی یافته بود و هر چاه آب و هر مزرعه‌اش.

از دیگر حضار، سه نفر عرب بودند. چفیه عگال بسته و ساکت. از هم‌راهان پیرمرد بودند و از اهالی شارجه و یکیشان که عبا شتری نازک منگوله‌داری به دوش داشت، نفس اشرافیت اعراب بود. چنان کشیده و سوخته، با پیراهنی چنان سفید، و حرکاتی چنان آرام و چشم‌های از ترس سوزش آفتاب چنان به ته چاه چشم خانه گریخته، و چنان وقاری در نگاهش، که آرزو می‌کردی ساربان یکی از شترهایش باشی. اگر شترهایش را به «بیوک» تبدیل نکرده بود. چهار نفر هم بودند بقیه السیف زندانیان سیاسی «خارگ». محتاط و به عمد سکوت کننده و یک دنیا تلخی. و دیگران همه اهالی بودند، یا از اطرافیان صاحب‌خانه. مدتی از غوص سخن گفتند و افسانه‌هایی از «میر مهنا» نقل شد و بعد سفره آوردند. برنج خوش بو و کشیده بود و از بادمجان خورش ساخته بودند در ماست خوری‌های بسیار کوچک، برای هر نفر در فنجان مانندی. و خوراک مرغ بود و حلوا بود و ما است بود و سبزی و نان روی ساج پخته، سیاه و کوچک و پر از سبوس، که هیچ کسی به آن دست نزد جز من که می‌خواستم از هر نعمتی چشیده

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳۲

باشم. وحشت از خوراک هنوز در من بود و بی‌اشتهایی صرف، اما مگر بر سر چنان سفره‌ای می‌شد بی‌کار نشست؟ نیم ساعتی با نانی و برنجی بازی کردم و در سکوت همراهی کننده خوراک دیگران، اطراف را پاییدم. سقف تیرریز بود، یک در میان ریل و چنل.

می‌دانستم که دومی چوبی است که از هند می‌آورند. اما هنوز از منشأ ریل‌ها خبر نداشتم. اتاق نوساز بود و درازای آن شرقی و غربی. و به دو سمت دیگر پنجره فراوان داشت و پنجدری ماندی بود و باد شمال می‌وزید که غذا می‌خوردیم. با این همه مگس فراوان بود و از هر پنجره‌ای که نگاهی به بیرون می‌افکندی، آلودگی حیاط بود و پرسه بزها و مرغ‌ها در چاله‌ای یا گودال پای نخلی و کرم خوردگی نخل‌ها که حتی یک وجب سایه پر پشت نداشتند. و در حد نگاه.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳۳

شکل ۱۸- مردان یک خانواده (گورک) اهل خارگ (عکس از فلوکس)

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳۵

سنگ چین دیوارها هر یک موزه‌ای از انواع صدف‌ها و مرجان‌ها یا فسیل آن‌ها. و در گوشه بی‌کاره‌ای از حیاط لاشه گرد و مشبک «کرگور»‌ها و ارواح ماهیان درون هر یک زندانی سالیان ... و سفره که برچیده شد، ما برخاستیم تا دیگران چرتی بزنند.

به دیدن «گورک»‌ها پیاده رفتیم. ربع ساعتی از میان دیوار صندوق‌های چیده بر سر هم گذشتیم و جرثقیل‌ها را سان دیدیم و به لوله‌های بلند قطور تلنگر زدیم و لگن‌های چینی مستراح را شمردیم و بر سر محتوی هر صندوقی بحث کردیم تا رسیدیم به دیوارهای سنگ‌چین و سایه بی‌رمق نخل‌ها. پس کوچه‌های تنگ و گشاد؛ بعد میدان گاهی بزرگ و بر پهنه آن گله به گله علامت قبری. و پیچیدیم به سمت راست و دیواری کوتاه که درون خانه و باغ را نمی‌پوشید و در زدیم. اول کودکی لخت، بعد جوانی سوخته و نیمه برهنه و بعد پیرمردی کوتاه و پیراهن راسته به بر- به ترتیب سن- سه نسل به پیش بازمان آمدند. و سلام کردیم و عکاس انگلیسی را به او شناسانیدیم و رفتیم تو. یک قالیچه بختیاری زیر نخلی انداختند و بزها را راندند و تکیه به «کرگوری» دادیم و نشستیم. در باغچه‌ای که در حقیقت نخلستانی بود و گود افتاده بود. بالای حیاط بی‌درخت بود و میان آن سایه‌بانی، هم چون سیاه چادری بر سر چوبی بود و زنی بلند بالا و سراپا سیاه‌پوش- درزی اعراب- آهسته و با وقار می‌جنیید و نان می‌پخت و گاه گاهی به سوی ما می‌نگریست.

تا عکاس کارش را بکند، من یادداشت کردم که گورک‌ها (- گبرک

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳۶

- گبرها) ده دوازده نفرند و در دوره جوانی بزرگ فامیل (پنجاه شصت سال پیش) سه برابر بوده‌اند که باقی جلای وطن کرده‌اند و نام خانوادگی‌شان «احمدزاده» است یا «زغالی» است یا «شنبه». و همه شافعی‌اند و معتقدند که قدیم‌ترین ساکنان خارگ‌اند که حتی قبل از ورود پرتغالیان ساکن جزیره بوده‌اند و بزرگ خاندان در جوانی غواص بوده است و فعلاً- از راه «کرگور» و نخل نان می‌خورد. و مدیر که هم‌راهمان بود، به تازگی کاغذی از «یوسف گورکی» داشت که به مناسبت درآورد و خواندیم. یک جا نوشته بود:

«خط در پوست بفرستید» یعنی کاغذ با پست بفرستید. و بعد سخنی از اوزان و مقادیر رفت و نیز از کوسه‌های خلیج و خطر آن‌ها که پیرمرد عقیده داشت:

اهل «خارگ» طلسم شده‌اند و دهان کوسه به رویشان بسته است و به هر صورت او در تمام عمر- چه وقتی که غوص می‌کرده است و چه پس از آن- به یاد ندارد که کسی از اهالی «خارگ» را کوسه زده باشد.

عصر همان روز رفتیم به دیدن پیرمرد جلای وطن کرده‌ای که به ضبط و ربط اموال موروث آمده بود. مدیر و عکاس و دوست راه‌نما هم بودند.

حسابی دسته‌ای بودیم. اول رفتیم سراغ رئیس بندر که یک امریکایی بود و یک قایق موتوری گرفتیم که راننده‌اش جوانی بود سیاه یک تیغ و چاق و کوتاه و دوری روی آب زدیم و آنک قایق تازه از «شارجه»

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳۷

شکل ۲۰- حاج حسین خان بهادر خارگی جلای وطن کرده (عکس از فلوکس) رسیده. اسمش «کوسه» بود. به احتیاط پهلوی گرفتیم و صاحب‌خانه سرگردان آب‌پیما به پیش‌باز آمد و دستمان را گرفت و کشیدمان بالا. و بر عرشه قایق (از آن نوع که به آن «دوبی» می‌گویند) مجلسی آراسته بود. با میز و صندلی‌های سفری و آب انبه برایمان آوردند- شربتی زرد طلایی و غلیظ و معطر- که تازه بار اول بود می‌چشیدیم. بعد پرداختیم به ورق زدن اسناد مالکیت او. که هر کدام قابی از شیشه داشت یا در لوله توماردانی بود. و بر پای هر یک مهر و تصدیق قنصل

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳۸

انگلیس ساکن یکی از شیخ‌نشین‌های خلیج، هم چون آیه‌ای نشسته.

اما آیا رفت و آمد بر پهنه این خلیج عظیم و بر گرده قایقی گریزنده و جنبنده، به این همه اسناد نیازی داشت؟ همین را از او پرسیدم. گفت:

- وطن ما خلیج است. با هر نقطه‌اش آشنایم. اگر بتوانیم در هر گوشه‌اش علاقه‌ای داریم یا ملکی یا عیالی. به هر جایش که بخواهیم می‌رویم.

و راستی بر روی قایق خود حکومتی داشت. غیر از ما که مهمان بودیم، بیست نفری در آن می‌لولیدند و بیا و برو داشتند. رعایای او. و فارسی و عربی در هم شده بود. و قایق را سنگین‌تر می‌کرد. اما این امارتی بود سرگردان بر روی آب خلیج که اگر به ماهی آن نیز می‌شد قناعت کرد، باز به ساحلی و کناره‌ای باید وابسته بود. و همین بود که پیرمرد سخت دل بسته اسناد مالکیت خود بود. چنان که عاقبت نگذاشت عکس هیچ یک از آن‌ها را برداریم. مالک زیباترین و بزرگ‌ترین باغ جزیره بود. باغ «بن نصر». که مظهر قناتی در آن باز می‌شد و هر چه بود، پس از چنین سفری بر برهوت خلیج، می‌توانست بهشتی باشد با نخلی و مختصر کشتی و آب شیرینی.

پیرمرد نقل می‌کرد که پدرش و پدر بزرگش معتقد بوده‌اند که به هر هفت هشت سال یک بار باغ آن‌ها می‌سوزد. و خدا عالم است چرا، همین قدرش مسلم است که وقتی می‌روند سراغ باغ، می‌بینند درخت‌ها سوخته و نخل‌ها خشک و سیاه شده است. و می‌گفت اعتقاد پدرانش بر این بوده است که از شکاف صخره‌ای که باغ بر پشت در هم شکسته آن آباد شده، آتشی بیرون می‌زند و خشک و تر را می‌سوزاند. و حتی داشت از مشاهدات شخصی خود در این زمینه

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۳۹

چیزی می‌گفت که نگاه متعجب ما آدم‌های دیر باور منصرفش کرد. و دیگر دیر هم شده بود و من باید برای شنیدن قصه‌های کودکان، اول شب، به مجلس خانه مدیر می‌رسیدم.

غروب روز آخر توانستم کمی به خودم برسم. دکتر را برداشتم و رفتیم آب‌تنی. بر کناره شمالی جزیره. دم غروب بود و خورشید داشت در آب فرو می‌نشست. و «خارگو» پرده‌دار بود، به رسم شرق.

پنج شش تا از بچه‌های خارگی آب بازی می‌کردند. تورهای کوچکی داشتند و بازیشان خالی از فایده هم نبود. دکتر لخت شد و وضو گرفت و تنها با شلوار کوتاه سفیدش بر تخته سنگ‌های کناره به نماز ایستاد. تخته سنگ‌های کناره به سیاهی حجر اسود بود.

و احساس می‌کردی که اگر دست دراز کنی اصطلاحاً ماش کرده‌ای. سخت و سیاه و ترک برداشته و هیولا. و در هر شکافی آشیانه حلزونی یا صدفی هم چون پله‌ای تنیده و در دنیا را به روی خود بسته و قانع. و دکتر سر می‌گذاشت و بر می‌داشت. و خورشید آخرین قطرات نور را از پیمانانه تهی شده آن روز بر سر او می‌تافت. چنان که گمان می‌کردی مهر را می‌پرستد. می‌دیدم که به زودی مردگی رنگ سفید تن او به آب دریا و این آفتاب عظیم خواهد زدود و مسوار خواهد شد و آن وقت درست به این می‌مانست که یک «صبی» است و بر کناره‌ای بی‌نام از کناره‌های این خلیج به خورشید نماز می‌گذارد.

آهسته در آب پیش می‌رفتم و زیر پا را می‌پاییدم. آب خلیج ولرم بود و به آبی می‌زد. و ماهی‌ها؟ گویی آب خلیج آب نبود و اصلاً جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴۰

دریایی نبود. «آکواریومی» بود پر از شگفتی‌های عالم دریا و همه را یک‌جا فراهم آورده بودند تا تو چیزی بینی. یکی درست به طوطی می‌مانست. دیگری یک تیغ به خرما می‌بم مانند بود؛ سیاه و قرمز و درهم؛ دیگری آبی و زرد بود و دیگری خطی سفید بر پهلو داشت و آن دیگری می‌درخشید. و همه کوچک‌ها بودند و مأنوس. لای دست و پا می‌لولیدند؛ اگر آرام می‌ماندی. و به کوچک‌ترین حرکت تو گریز پر شتاب و مضحکی داشتند. با پرک‌ها و دم‌های جنبان و چشم‌هایی که پلک نداشت و زل می‌زد. یکی را از آن سرخ و سیاه‌ها که به اندازه کف دستی بود، بچه‌ها گرفته بودند و لابد در دهانش قلاب ریز آهنین نشانده بودند که به دنبال ریسمانی در آب بسته بود. نشانه جنبانی برای مرغ دریا تا تخمش را به راحتی بگذارد و به جای این که زیر شکم مرغ مادر، به گرما بخشید، اکنون شکم آب را می‌شکافت و دانه می‌پاشید برای دام این کودکان، که شغل پدران خود را فارغ از بکن مکن مکتبی می‌آموختند. می‌دیدم که اگر نفت نیامده بود و «خارک» پای‌گاه نشده بود، ده سال دیگر هر کدام آن‌ها خواصی سوخته و ترکه‌ای خواهد بود در عمق کناره‌های غوطه‌خوران، در جست و جوی صدفی یا مرجانی؛ یا ماهی‌گیری بر یک قایق بی‌میخ و قیر اندود بر سینه خلیج سرگردان ... که دکتر رسید. گفتم:

- تو چه می‌گویی دکتر؟ این‌ها تا حالا خوش‌بخت‌تر بوده‌اند یا پس از این؟

- مسلمانان و آبشان بعد از این مرتب‌تر خواهد بود.

- درست. اما وقتی این‌ها هر کدام کارگری شدند از کارگران نفت

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴۱

و خادمی از خدام این غول ماشین، آن وقت دیگر چه کسی در غم «سندباد» شدن خواهد بود؟ و آن همه افسانه دریایی چه خواهد شد؟ و آن وقت در میان این همه کمبود که ما داریم، فکر نمی‌کنی تنها رجحان این بچه‌ها هم از میان خواهد رفت؟ رجحان خارگی بودن را می‌گوییم ...

شلنگ تخته‌ای در آب زدیم و بعد دکتر گفت:

- «خارک» که جای خود دارد. من و تو هم این نوع رجحان‌ها را از دست داده‌ایم. دیگر آب از سر گذشته است. گفتم:

- قبول. اما فکر نمی‌کنی راه همه‌مان غلط باشد؟ قبول بندگی ماشین، منافاتی با خارگی ماندن ندارد. مگر نمی‌بینی که همه چیز را می‌روند؟ آخر فرق این من و تو، با من و توهای دیگر، در چیست؟ و اصلاً تو چرا نماز می‌خوانی؟ هان؟

که شروع کرد به توجیه خود. و اصلاً فراموش کرده بود آن برخورد سر سفره را؛ و این را که چون جانشین یک طیب پاکستانی شده است و آن طیب زیبا بوده است و جوان‌تر از او بوده است و در چنین کمپ مردانه‌ای ناچار حسرتی به جای خالی خود گذاشته است، ... این‌ها را روز بعد از آن اتفاق، خودش کشف کرده بود و برایم گفته بود.

فایده‌ای نداشت. خورشید نطع رنگین خود را از سکوی آسمان هم که برچید، از آب درآمدیم و بر بدن‌های خیس لباس پوشیدیم

و کفش‌ها به بغل، پا برهنه برگشتیم. هوا تبار بود و صدای کشیده سوت مانند و مداوم ماشینی، تاریکی بی‌رمق را می‌انباشت.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴۲

خش‌خش ملایم ماسه را زیر پا داشتیم و چشم دریده نورافکن‌های کمپ حتی مژه نمی‌زد. و سوزنی از نور که فانوس دریایی «خارک» از فراز «گنبد دیده‌بان»، آخرین درز جامه شب را به آن می‌دوخت، سوزن عیسی هم نبود.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴۳



## اشاره

افسانه و روایت یک متل - سه افسانه به لهجه محلی - افسانه دیگری به فارسی - سه روایت کوتاه از میرمهنا. جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴۵

## متل یک بازی کودکانه Matal

گوینده اسمعیل لطیفی. ۱۵ ساله.

کلاس چهارم دبستان «خارک».

اتوتل توت متل Atutal Tut - e matal ; مار احمدی (مادر احمد) ناره شکر mar - ahmadi nare shekar ; تیشه بردار  
برو پی «کانظر» tise vardar boro pi Ka nazar , کانظر هی کرد هو کرد Ka nazar hi ka ,hu ka , گله شاه رم  
کرد galle -ye sha ra (h) m ka , سی و سه تاش کم کرد. siyo -se -tash ka (h) m ka . دختر شاه شانه  
میخواد Doxtar -e sha shune mexe , شانه مردانه میخواد shune -ye mardune mexe ; برو سر حوض  
توتیا boro sar -e howz -e tutia , کونت بشور زودی بیا kinet heshur zudi bia ; آب گرم بود یا سرد. ow garm.  
-e ya sard .

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴۶

## افسانه - ۱۱ - Song

گوینده رجب نسیمی. ۱۳ ساله.

که سیاه یک تیغ بود. و شاگرد کلاس سوم دبستان «خارک».

یکی بود یکی نبود یک yek , To -i bid to -i nebid پیرزنی بود رفت مسجد. رفت؛ -mazjed , zani bid raf -zani  
rof ; یک پولی دیدش. yak pili dishe . گفتش برود ماست بخرد. Gocce besha mast bexare . رفت ماست خرید  
بالای -e bal , Besho mast bexarshe صندوق نهاد؛ خودش رفت Xoshshe besho ; sandiq nashe پی  
بدبختیش. وقتی که آمد Isa ke ama . pey badbaxtise . ماست را گربه خورده بود. هیچش mast -a gorbe  
Hicesh . xardeshe نگفت. رفت یک تبری -i Besho yak tovar . nogut آورد و پهلوی خودش نهاد. ovarshe  
jam xoshesh nah . گربه آمد پهلوی پیرزن خوابید. Gorbe ama jam pirezan xetti . پیرزن تبر را گرفت و  
بالای -e Pirezan tovar vastash o bal -e . domb -a gorbe zadshe . گربه گفتش: Gorba -sh

got: دمب رنگین رنگینم را بده. Dombe rangin -rangin -am hada. پیرزن گفتش: Pirezan -esh got: - برو ماستکم را بیار. Bera mastakam bia -گربه رفت پهلوی بز. گفتش: (gocce) gotshe (Gorbe besho jam pah -بهم شیر بده تا ماست-Shir sim hada ta mast بکنم. hokonah. بزه گفتش: برو هسته خرما-: Pah -esh got Bera astak -xorma برایم بیار تا بخورم. sim bia ta bexorah. گربه رفت پهلوی نخل. Gorbe besho jam mox . نخل بهش گفت: Moxesh got: - یک خرده آب پای من نکردی. -Yak tok -i ow zi -met naki. گربه رفت پهلوی چاه. گفتش: Gorbe besho jam cah Gocce:

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴۷

- یک خرده آب بده به من تا- Yak tok -i ow sim hada ta پای نخل بریزم. تا نخل zi mox hokonah ;ta mox خارک بهم بدهد. خارکش را Xarak sim hada ;xarakakesh خودم بخورم هسته‌اش را xom bexorah astakakesh si به بزه بدهم تا بز شیر به من pah hadiah ;ta pah shir sim بدهد. شیرش را ماست بکنم hada shiraku mast hokonah, ماست را بسرم برای پیرزن تا mast beborah si pirezan ta رنگینم -nam -rangin -rangin -e hada. چاه گفتش: - تو مرا نروفتی. Si-: Cahesh got mantil sim hada ta me -ta naroft . برو پی آهنگر که بیل و Bera pi ahengar ke bil -e دیلم بهم بده تا چاه را cah vorufah. گربه رفت پهلوی آهنگر. Gorbe besho jam ahengar. آهنگر گفتش: Ahengaresh got: - برو یک خرده‌ای میخ کهنه- Bera yax -xorde -i mix -kohne برایم بیار. sim bia. گربه رفت پهلوی تپه. Gorbe besho jam tolak تپه گفتش: Tolakesh got: - یک خرده‌ای گه رویم بکن -Yax -xorde -i balam gi hoko ; تا میخ بهت بدهم. ta mix sit hadayah. گربه بالاش گه کرد. تپه Tolak. Gorbe balash gi haka میخ بهش داد. میخ را برد Mix borce dah. Mix borce dah برای آهنگر. آهنگر بیل و Ahengar bil -e si ahengar. Ahengar bil -e دیلمش داد. رفت چاه را Besho cahsha dah. Besho cahsha dah روفت. چاه بهش آب داد. Cah ow sishesh dah. rof. آب را برد زیر بیخ نخل کرد. Ow borce zi bon moxesh ke. نخل خارک بهش داد. Mox xarak sishesh dah. خارکش را خودش خورد Xarakakesh xoshesh xah و هسته‌اش را برد برای بز. Pah. astakakesh borce si pah. بز شیر بهش داد. Pah shir sishesh dah. شیر را ماست کرد و Shirakaku mastsh haka o

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴۸

برد برای پیرزن. Pirezan borce si pirezan. دمب رنگین رنگینش را داد. domb -e rangin -ranginesh. dah. افسانه ما خوش خوشک Song -e ma xeshi xeshi, دسته گلی به روی شما کشید. Daste goli ri shoma . keshi

## افسانه - ۲۲ - Song

گوینده احمد دریاگرد. ۱۴ ساله.

کلاس پنجم دبستان «خارگ».

یکی بود یکی نبود. To -i bid to -i nebid. در زمان شاعباس بود. Dar zaman -e sha Abbas bid. و شاه دوازده وزیر داشت. O sha dovazzah vaziresh bid. یک روزی شا گفت: Yak ruz -i sha got: - من هیچ فایده‌ای از شما- Mo hic foyde -i az shemam ندیده‌ام. یک خروس -e yax -xorus ;yax -dire nam -dire طلایم هست. هر که



دروغی harki deruqish; tela -im he گفتش که من نشنفته بودم -be nashnafta -m got ke me این خروس  
 طلایی را به او می‌دهم. i xorus -e tela -i si u hadayah. یکی‌شان گفت: رفته بودم در Beshora: -ishun got To  
 dar «روحله» دیدم که یک خروس xorusi dime ke yax xorusi Ruhalla; خیش را دو دستی پس کمرش xish dodassi pas  
 kamaresh. نهاده و می‌رود و خیش می‌کند. nare bishe o xish akarshe. شاه گفت: - ممکن Sha gotshe  
 Momkene -: (gocce) است این خروس اخته کرده بوده. -be xorusa axte karde. یکی دیگرشان برجا ایستاد و  
 -: رفته بودم بمبئی. -dime; Beshorah Bambe دیدم برای

کردن یک پاتیل yak putili raste -kone ده نفر گرفتار شده. -she dah nafar gereftar.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۴۹

شا گفتش: ممکن است. این پاتیل si hamu xorusa; Momkene -: Sha gocce برای همان خروس خوبست.  
 xube. یکی دیگر برجا ایستاد و گفتش: To -i dega jow -ista o gocce -: رفته بودم «اندر آبی». یک -Beshorah  
 yak; Andar -owi قارچی دیدم که یک من qaci mo -di ke yak man -: و زنش بود. vash -eshene. شا گفتش: -  
 این قارچ هم برای همان I qaca si hamu -: Sha gocce پاتیل خوبست. putila xube. رهگذری آمد و گفتش: -Rah  
 -: gozar -i ama; قضیه چیست? Owza ci -e? شا قضیه را بهش گفت. Sha owza -shesh got. رهگذر  
 گفتش: Rhgozar gocce. - یک کاغذی بنویس و بده -Yak kaqaz -i henovis o hada به من. شا نوشتش و  
 Sha novesht -she o دادش به او. رهگذر گفتش: Rah -gozar gocce. dashe sishe. -: زمانی بود که پدرم را -  
 Zaman -i bid ke bu -me سیصدتومن پیش پدرت بود. si -sad toman pi butesh bid. اگر راست است خوب  
 پولم را بده. Aga rast -e xob; pil -me hada; اگر دروغ است خروس را بده. Aga doruq -e xoruse hada; شا  
 گفتش که: من پول Mo Pil -: Sha gocce ke نمی‌دهم. آن خروس - بگیر vasta, xorusa; a xorus nemideyah و برو. o  
 bera. وزیر گفتش: ما زحمت را Yema zahmatemun -: Vaziresh got کشیدیم و او خروس را برد. من u, keshi  
 Mo. xorusesh bo می‌روم و خروس را می‌آورم. ashah o xorusem arah. باقی گفتند: - تا خروس  
 این جا Baqishun got -: Ta xorus inja نهاده بود نتوانستی - حالا. isa dega -, nad -bu, nare -bi از او  
 می‌ستانیش? az u ta zemestuna? گفتش: - بله. من می‌روم. mo ashah, -: Ha. Gocce.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۵۰

اسب را زین کرد و بالاش جهید (نشست) Asb zinesh ka o balash cest و رفت. نصفه راه بهش e -Nesf o besho.  
 rah shash رسید و گفتش: resi; o gocce -: بایست! یک (سؤالی) مسأله‌ای دارم. -im he -ale -yak mas Veyt!  
 گفتش: «بگو». گفتش: «ناف -e Naf -: Goce. Bega. -: Gocce زمین کجاست؟» گفتش: «زرع Gocce? zemi kojah»  
 -: «و پیمان کن». گفتش: «یک -: Yak -: Gocce. peyma hako مسأله دیگر». گفتش: -: ye dega mas -ale  
 -: «بگو». گفتش: «خدا چه -: Xodah ce -: Gocce. Bega. -: Gocce کاری دستش هست؟» گفتش: -: she -i das kowr  
 -: «بیا زیر و این خروس را بگیر تا -: Bia zi o i xorusa vasta ta -: Gocce?»: گفتش: -: ma sovar  
 -: «خوب». رهگذر خروس را داد -: rahgozar xorus dassesh. Xob. -: Rah -: Gocce دستش و سوار شد.  
 -: dah o xosh sovar cest. Gocce. گفتش: -: Isa xorusa hada. وزیر خروس را دادش به  
 او. -: she -i rahgozar gocce. Xorusa vazir dashe si -: خدا این کار دستش است  
 -: she ke -i kowr das Xodah تو را که سوار بودی پیاده کرد ta ke sovar bira piadash ke و مرا که پیاده بودم



سوار سوار birah sovaresh ke piadah o mo ke کرد. حالا- خداحافظ که من ke mo hafez -Isa xodah (شدم) رفتیم. sherah.

### افسانه - ۳۳ - Song

گوینده اسمعیل لطیفی. ۱۵ ساله.  
کلاس چهارم دبستان «خارگ».

xodah kesi nebi .Dota kard

بود یکیش تیغه (دم) نداشت یکی دیگر to -i dega ;bi to -i damesh nebi دسته نداشت. آن که تیغه mostash nebi  
U ke damhesh

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۵۱

نداشت بز را کشت. آنکه u ke ;nebi pahesh kosht دسته نداشت? (mostash nebi... ?) ... (قصه گو فراموش کرد  
بگویند چه کرد). سه تا اجاق بود یکیش خاموش (کور) بود Set -ta cale bid to -ish kur bid ;دوتا آتش نداشت. آن  
که u ke ;tash tash nedash dot -tash خاموش بود بز را پخت و kur bid pahesh poxt پیرزن خوردش... pirezan  
yarshe یک شاهی بود یک پسر yak poseh ,yak sha -hi bid داشت. گذاشتش مدرسه. مدرسه bid ;madresash  
na .Madresa را که تمام کرد یک بالاخانه ke xelasesh ke i balaxune نهاد (شروع به ساختن کرد). بالاخانه که  
تمام Balaxune ke xelasesh nashe شد به باباش گفت: «تمامش کردم.» "Xelasem ke :ke bushesh got"  
باباش گفت: «حالا پادشاهی Isa padeshahi :Bu -shesh got کن.» بچه اش گفت: "Becakshesh got :hoko :-  
می خواهم شکار بکنم. -Eskareme shekar hokonah . باباش گفت: «خوب.» چند نفر Can :Xob :Bushesh got  
nafar -لشکر گرفت و دنبال خودش she -e xosh -Iashkar gerce o do bal رفت تو یک گودی beba  
Besha tu yak gowdi دید یک شیری خوابیده. dishe yak sheyri xetire . رفت پی او تا با تیر she -pi Besha  
ta vo tir بزندش. لشکر بهش گفت (گفتند): Lash karshe gocce :bezesh . : «نرو که این خوابیده.» گفتش "Mere :  
"Gocce . :ke i axote :- من می روم پی او تا بزمنش. -Mo ashah pi -she ta bezanash . وقتی که رفت دو دستش  
را بالا برد Isa ke besha dedas -she balash و به فرق سرش زد و u ;farq -e saresh beze ,ke او پرید. دو  
پایش را گرفت felakshasta ode pa she gerce و بلندش کرد و زدش -zad (o bolanshash ke o zacce  
she) زمین. ده من خاک بلند dah man xahk balash ;zemi شد. لشکرش کف زدند Lashkarshe .hagasht  
cak -shun و دلخوشی کردند. za ;o del -xeshi -shun ke .

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۵۲

اسب را زین کرد و آن (شیر) را توی زین نهاد Asb zin kershe o i tuzin na و گفتش: «این را ببرید برای بابام o gocce  
I bebore si bume :و بگویند این شکار اولش o beguye i shekare avvalishene " .است.» آنها گفتند: «خوب.»  
و "Xob :Inheshun got رفتند دنبال باباش. خودش Xosh -she Beshure pi bushe بالای اسب جست و  
رفت Bal -e asb cest o besha صحرا. یک شکاری دید Sahara ;yak shekal -i dishe تیر زد توی شکمش و  
گرفتش tir zadshe tu komshe o gerce و توی زین گذاشتش و رفت. o tu zin nashe o besha . طرف گودالی  
دید و یک Meyl -e cowl -i dishe yak پیرمردی نشسته بود و یک bid o yak -mardi ceste -pire عکسی جلوش

بود. رفت Besha. aksi pishesh bid. سلام کردش و گفتش: **selam kershe o gocce**: «این عکس را بده به من.» ...-  
 " I aksa si mo hada" ..."

(شب دیر شده بود و بچه‌ها بایست می‌خوابیدند و دلم نیامد بیش از آن در خانه مدیر نگاهشان دارم. گذشته از این که با این قلمهای خودکار ارزان قلابی می‌نوشتم و انگشتهای دست راستم دیگر کار نمی‌کرد. می‌بخشید.)  
 جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۵۳

## افسانه-۴

### اشاره

نویسنده عباس رضائی. مدیر دبستان و رئیس فرهنگ خارک در سال ۱۳۳۷

### مقدمت قصه

تا شب نروی روز به جایی نرسی تا غم نخوری به غمگساری نرسی  
 تا سر نهنی چو شانه در زیر اره‌آنگه به سر زلف نگاری برسی یا نرسی  
 در چمن بودم که آهو می‌چرید در سخن بودیم که تنباکو رسید  
 قلیان چه خوش است گاهگاهی بکشی نه از سر شام تا صباحی بکشی  
 دودش مرض است و قلقلش تنگ نفس کی گفته خدا که این بلا را بکشی  
 جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۵۴

### متن قصه

کچلی شاگرد قصابی بید و روزی ده شاهی مواجش بید. کار می‌کرد و می‌کرد تا یک روز از روزها قصاب به شاگردش گفت: این گوشت را ببر منزل پادشاه. شاگرد گوشت را گرفت و رفت منزل پادشاه. وقتی رسید که دایه سر دختر پادشاه را در کنار گرفته بود و شانه می‌کرد. همین که کچله وارد منزل شاه شد، کنیزک رسید و گوشت را گرفت. نگاه کچل که به دختر افتاد، عاشق شد. هر چه به کچل گفتند برو بیرون محل نگذاشت و گفت عاشق دختر پادشاه شده‌ام. دختر صدا زد غلام‌ها آمدند و کچل را در کردند. کچل رفت جنب قصاب گفت مو دختر پادشاه می‌خواهم اگر می‌تونی برام بگیری فبها و الا- جنب تو نمی‌ویسم. قصاب اعتراض کرد و گفت قصد داری مرا از نان بکنی؟ و عاقبت بیرونش کرد. رفت جنب اتیلی (خوراک پزی). مدیر اتیل گفت: شاگرد نمیشی؟ کچل گفت: بلی. روزانه یک ریال پیش اتیلی گیر کرد. دو ماهی کار کرد. صاحب اتیل دید کچل آدمی پاک باز و زرننگ است. به کچل گفت دکان تحویل خودت و مو کار دیگه‌ای می‌کنم. روزی از روزها کچل روی کرسی نشسته بید، دید یک زنی از سر کوچه دیار افتاد که لباس فاخری داره و بچه‌ای هم به بغل داره و به طرف اتیل میاد. رسید و به کچل سلوم کرد. گفت اوستا خواهش می‌کنم یک تومان بگیری و این بچه را نزد خودت نگاه‌داری تا بروم و برگردم. کچل قبول کرد. یک تومان را گرفت و بچه را نزد خود نگه داشت و زن رفت.

اوستا مدتی به انتظار نشست ولی زن تمام روز سر وقت بچه نومه

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۵۵ (nowmad).

استاد هم به برنجی و تلیتی، یک هفته از بچه نگه‌داری کرد.

بعد از یک هفته زن آمد. وقتی آمد، دید بچه و کچل با هم خوراک می‌خورند. گفت: عجب تو با بچه‌ات خوراک می‌خوری و مو گرسنه و تشنه نگاه کنم؟ استاد گفت: خانم با کی هستی؟ گفت: با تو پدر سوخته کچل. گفت: شما بچه‌ات را به مو دادی که یک روز نگه‌دارم، حالا این حرف‌ها را می‌زنی؟ زن گفت: ایها الناس کی یک هفته بچه کسی را صاحب می‌شود؟ زن رفت پیش حاکم شرع و از کچل شکایت کرد. کچل در بین راه خیال کرد بهتر است بگویم زن مال خودم هست.

همین که به شیخ رسید، شیخ گفت: پس چرا زنت را صاحب نمیشی؟

کچل گفت: رفته بودم کار. حالا میرم و خرجشو میدم. شیخ به کچل آفرین گفت و به زن گفت: پاشو با شوهرت برو منزل. و هر دو تا آمدند.

زن رفت خانه و کچل رفت اتیل. عصر دکون را بست و رفت منزل پیش زن. شام خوردند و رختخو انداختند. موقع لخت شدن، کچل قد بندش را که باز کرد، زن دید که سنگین است. گفت: چه داخل قدبند است؟ گفت: پیل. گفت: بده به من. کچل داد و گفت: بیا بخوسیم. زن گفت: مو زن تو نیستم، حالا بخواب صبح می‌رویم پیش حاکم شرع و متعه‌مان بکنند. و کچل خوابید تا صبح و بعد از خوردن ناشتا زن و کچل راه افتادند آمدند تا در کارگه ارسازی (?) پسر به خیال این که می‌خواهند بروند نزد شیخ عقد کنند. زن به رئیس کارگه گفت:

آدم روزی چند می‌گیرید؟ گفت: روزی پنج ریال. گفت: این مرد شوهر مو است، پیش شما کار می‌کند، مواجبش را برایم بفرستید، و گرنه شکایت می‌کنم. پسر تا یک هفته داخل کارگه ماند. راهی هم نداشت.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۵۶

خسته شد. پول را هم که به زنک می‌دادند. قصد کرد بگریزد، عاقبت شبی رفقا را خواب کرد و چندل گذاشت داخل پنجره و رفت بالا، چوب‌های پنجره را برید و خودش را داخل کیچه انداخت و گرخت (gorox). دو کیچه رفت، کیچه سوم دید اسبی زین زده و لجام کرده آماده و یساده است. اسب را گرفت و سوار شد که بگریزد، دید یک نفر از نیمداری مقابل داد زد بگیر و کیسه‌ای را انداخت و کچل هم به خیال این که پیلی یا چیز خوبی است، گرفت و دوید و همان طور که کیسه به دستش بید، رفت بازار که در دکان بخوسد. گزمه‌های شهر ایست دادند. پرید پایین و کیسه را زیر سرش گذاشت و خوسید. گزمه‌ها صدایش کردند، او خودش را به خو زد. عاقبت بلندش کردند و کیسه را نگاه کردند، دیدند خونی است و سر یک صاحب منصب داخل آن است. پرسیدند: این سر کیست؟ گفت: مو نمی‌دونم. بردنش سپردند دست یک نگهبان و خودشان رفتند به گشت. نگهبان شیرهای بید و چرت می‌رفت. کچل آهسته دستش را از توی دست نگهبان درآورد و گرخت. دو کیچه رفت، کیچه سوم در حیاطی جلوی پایش آمد. رفت داخل حیاط. دید خانه‌ای است عالی. پا نهاد به پلکان، رفت داخل اتاق و بوی عطر گیجش کرد. داخل تاریکی زیر صندیقی خوسید. چند دقیقه بعد دید خانمی با لباس قشنگ داخل شد و مثل این که منتظر کسی است. چند دقیقه دیگر، جوانی بسیار قشنگ می‌آمد. خانم ناز و نوازش کرد و ارسی‌اش را درآورد انداخت زیر صندیق که خورد به سر کچل. کچل ارسی را گذاشت زیر سرش و راحت خوسید. جوان به زن گفت: بخوسیم. زن گفت: کمی صبر کن.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۵۷

چند دقیقه نگذشته بود که صدای اسبی بلند شد. زن گفت: شوهرم آمد. جوان گفت: چه کنم؟ سر صندیق را بلند کرد و جوان را نهاد داخل آن و شوهر رسید. زن شمشیر و لباسش را درآورد و پرسید: کجا بیدی؟ و مرد شروع کرد به گفتن. در همین بین پسرشان از خواب بیدار شد و رفت پهلوی پدر. پدر، فرزندش را بوسید و پرتقالی درآورد و به او داد و همان طور آن‌ها که مشغول صحبت بودند، پسر هم با پرتقال بازی می‌کرد. یک بار آن را انداخت رفت زیر صندیق، کچل پرتقال را گرفت و قر داد (قل داد).

پسر باز پرتقال را انداخت زیر تخت، این مرتبه کچل پرتقال را نگه داشت. پسر رفت پرتقال را بیاورد دو تا تیه (چشم؟) کچل را دید. ترسید و رفت پهلوی پدرش که «بابا! بابا بللو!» (یعنی لولو؟) مرد نگاه کرد، دید یکی زیر صندوق خوسیده. گفت: تو کیستی؟ گفت: مو نوکر اربابم. گفت: اربابت کجا است؟ گفت: توی صندوق. این هم ارسیش. مرد سر صندوق را برداشت. جوان پرید بیرون و شروع کرد به جنگ و دعوا. کچل فرصت را غنیمت دانست، پرید بیرون و رفت روی بام. جل الاغی را آنجا افتاده دید. برداشت که سر آن‌ها بیندازد، بندش به گردن خودش افتاد و او را هم کشید پایین. انداخت روی آن دو تا که از هم جدا شدند؛ و دیگر صبح شده بود و فرار کردند. تمام شد.

### افسانه‌های «میرمهنا» - ۵

روزی یک کشتی تند رو می‌آید و از نزدیکی‌های خارگ می‌گذرد. قضیه را به میرمهنا خبر می‌دهند و او عده‌ای را در دو سه قایق تندرو جزیره خارگ در یتیم فارس، ص: ۱۵۸

به دنبال کشتی روانه می‌کند. آن‌ها تا فاو (دهانه شط العرب) کشتی تندرو را دنبال می‌کنند، اما به آن نمی‌رسند و ناچار مایوس و خسته برمی‌گردند و گزارش واقعه را می‌دهند. میرمهنا فوراً سلمانی را صدا می‌کند و دستور می‌دهد که: «ریش همه این پدر سوخته‌ها را برایش! چرا که حتماً باد لای ریش و سیلشان می‌افتاده که نمی‌گذاشته تندتر بروند.»

نقل از خان بهادر - حاج حسین ابن حسن عماد میرمهنا خواهی داشته است که با چشم بی‌سلاح تا ساحل گناوه را می‌دیده است و این خود کمک فراوانی بوده است برای او که چشم به راه هر گذر ناشناسی بر روی خلیج بوده است. اما در اثر سعایت نزدیکان، روزی به دست خودش چشم‌های خواهرش را در می‌آورد و بعد هم دستور می‌دهد او را در دریا غرق کنند. وقتی می‌پرسند: «چرا این کار را کردی؟» می‌گوید: «ترسیدم با چنین قدرتی که دید این زن دارد، بتواند از راه دور عورت مردانی را که در گوشه‌ای به حاجتی تنها نشسته‌اند، ببیند.»

نقل از عباس رضایی، مدیر مدرسه خارگ در همان زمان که میرمهنا تازه به جنگ با هلندی‌ها پرداخته بود و هنوز در خارگ مستقر نشده بود، روزی دو تا از دخترهای خارگی، در کناره، خود را می‌شسته‌اند و ناچار لخت بوده‌اند که عده‌ای از کفار می‌رسند. دخترها سر به کوه نزدیک می‌گذارند و کفار به دنبالشان.

جزیره خارگ در یتیم فارس، ص: ۱۵۹

این‌ها بدو آن‌ها بدو. عاقبت دخترها سر به آسمان بر می‌دارند که «خدایا ما را از نظر کفار مخفی کن!» و کوه دهان باز می‌کند و آن دو از نظرها غایب می‌شوند ...

محل این واقعه هنوز هم به «دو دختر» معروف است. و به علامت این واقعه در همان محل دو تخته سنگ بزرگ را به صورت عدد هشت واداشته‌اند.

نقل از رسولی، فرزند کدخدای خارگ

جزیره خارگ در یتیم فارس، ص: ۱۶۱

### ۹ فرهنگ

### اشاره

فرهنگ بسیار کوچک (لغات - متفرعات خرما و لیل «بانیان» - انواع ماهی - اوزان - بادهای محلی - گیاهان عطاری و درختان - چند جمله از مکالمات روزانه - چرندگان و پرندگان - گورستان‌ها - مقبره‌ها)  
جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۶۳

### فرهنگ مختصر لغات

آب / او ow آب ماست (که از آن کشک می‌کنند) / تیور / tiver آب دماغ / مف / mof آتش / تش / tash آمده (اسم مفعول) / امره / amare آن / آن / آ / آنوقت - وقتی که / اوسا / usa اجاق / چاله / cale اتاق / خونه / xune افسانه (قصه - مثل) / سنگ / song اندود (گل روی دیوار) / اندی / andi انگور / انگیر / angir او / او / u این / ای / i بادبزنی (پنکه) / بادبزنی / badbezan برای / سی / si برقع (پیچه مانند با مقوایی بر روی دماغ) / برگه / borge - ah بز / په / pah بزغاله / گرویر / garvir بله - آری / ها / ha بنشین (امر نشستن) / هوچی / hoci بود / بید / bid بینی (دماغ) / بینی / bini  
جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۶۴

پاتیل / پوتیل / putil پانزده / فونزه / funzah پدر / بو - بو / bu - bua پرید (جهید) / فلکشست / flakshast پسر / پس / pos پهلوی / جم (جنب) / jam پول / پیل / pil تابه (ساج نان پختن) / تاوه / taveh تبر / تور / tovar تپه / تله / tol تپه کوچک (توده خاک و خار و خاکروبه) / تلک / tolak تنبان (شلوار) / تمبون / tombun تنور / تنی / tani تو (ضمیر دوم شخص) / ته / ta تور (ماهگیری) / دوم / dum جفت (خمیر پوسته رویی بلوط برای حفظ پوست خیک و اسافل اعضا در مقابل رطوبت) / جاft / جوجه / مریچک / moricak جوراب / دلاق / dolaq جوی (آب) / جماری / jomari چاه / چه (هائ مملفوظ) / cah چشم / تیه / tih ? (حالا) / ایسا - ایسه / isa - isa حرامزاده / کیور / kivar حصیر (بافته از برگ خرما) / لبد / labad حصیر (نوار باریک آن که در سبده سازی به کار می‌رود) / بل / bal حصیر (بطور کلی) / تک / tak حیاط / فده (هائ مملفوظ) - (فضا؟ - فدک؟) / fadah خارگی (نسبت به خارگ) / خارگی چی / xargi - ci خاک / خهک (هائ مملفوظ) / xahk خانه / سرا / sara  
جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۶۵

### خرما و متعلقاش

خرما / خرمه / xorma خرمای نارس (کال و سبز) / پهک / pahak خرمای نارس (در برخی از بنادر خلیج) / هبابو / hababu خرما از وقتی که قابل خوردن شد / خارک / xarak خوشه خرما / پنگ / pang غلاف خوشه خرمای نارس / شیز - دولچه / shiz - dulce غلاف خوشه خرمای ماده (قبل از باز شدن) (بزرگتر که شد) / تاپو / tapu (وقتی خیلی کوچک است) / تاپویک / tapuyak خوشه گل خرما / ریس / ris گل گرده دار خرما / تاره / tare شاخه نخل / پیش / pish پایه شاخه بریده که به نخل می‌ماند / کرب (در سواحل - تاپول / karab) / tapul درخت آن (نخل) / مخ (در بنادر - دمیت / mox) / demit آفت خرما (کرمی است که درخت را پوک می‌کند) / - / تارو / taru خواب / خو / xow خوراک پزی / اتیل - اتیلی - (هتل؟) / atili - atil خون / خین / xeyn دایی / خالو / xalu دادم / دارمه / darome دختر / دخت / doxt دره / دروه / darve دنبال / دبال / dobal ? (دهان / چیل / cil دیک / منجل / manjal دیگر / دگه / dega دیلم / منتیل / mantil دیوار / کره / karra رفت / بشو / besho زمین / زمی / zemi  
جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۶۶

زیر / زی / zi سدر (و درخت آن) / کنار / konar سرب / سرپ / sorop سفره / بادیل / badil سلام / سلوم / selum سنگ / برد / bard سنگاب (بر سر چاهها که آب دلوها در آن می‌ریزد و جاری می‌شود) / - / دوین / devin سنگ غوص (یک قطعه سرب

که به پا می‌بندند تا ته آب بمانند) - برد غوص / bard - e / qows - سوی - به سوی / میل / meyl / شب / شو / show / شکار (معمولا آهو را به همین نام می‌گویند) / شکال / shekal / شکم / کم / kom / شما / شما / shema / شن (ریگ ریز) / چیت / cit / شیر (درنده) / شیر / sheyr / شور / سور / sur / شوهر / شی / shi / صدف (که مروارید در آن پنهان است) / مهار / mahar / صندلی (و تیرکهای دستک مانند به همین - / چندل / candal / نام دارند که از هند می‌آورند برای پوشش سقف اتاقها) / صندوق / صندوق / sandiq / عروس / عروس - بیگ / beyg - arus / عمه / مامی / mami / قارچ / قاق / qac / قایق کوچک (یک نفره) / اوری / uri / قایقهای پنج شش نفره / منشه / manshowe / قایقهای بزرگ / جالبوت / jalbut / قبرستان / خاکسون / xakessun / قفس ماهیگیری (از شاخه نخل یا از نی افریقایی می‌سازند) - کرگور / kargur / کارگاه / کارگه / karga / کدو / کدی / kodi

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۶۷

کردانگور / کره انگیر / karra - angir / کره (از لبنیات) / نیمشک / nimeshk / کف (زدن) / چاک / cak / شپ / shap / کفش / ارسی / orosi / کلون در / شوبند / show - band / کلید (چوبی درها - عین آنچه در سگرآباد نشان داده‌ام) - قلفک / qolfak / کلیه - قلو / گرداله / gordale / کوچه / کیچه / kice / کوزه کوچک / هب / hob / کوزه کوچک و دهان گشاد محلی / بنگه / bonge / کوزه‌های بزرگ (که آب در آنها انبار می‌کنند) / هبانه / hobbane / هابانه / habane / کون / کین / kin / کمر بند / قدبند - / qad / band / گاو / گو / gow / گبرک (نام یک خانواده خارگی) / گورک / gowrak / گریست - گریه کرد / گریشه / gerishe / گل (به کسر گاف) / شل / shol / گلو / ناخ / nax / گه (به ضم گاف) / گی / gi / گودال / چول / cowl / لاک پشت نر شیرو / shiru / لاک پشت ماده / همس / hamas / لباس / دلمن / dalman / لولهنگ / کروه / karve / لولو / بللو / bellu / )?

## لیل و متفرعاتش

(لیل همان انجیر هندی یا بانیان است که گویا به دست پرتغالیها به جزیره آمده) لیل جوان (قلمه) / لیلک / lilak

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۶۸

میوه درخت لیل (به اندازه و شبیه انجیر است) - باتروک / batruk / شیره درخت لیل (که مثل سقز می‌جوند و - / شیلک / shilak / هر چیز چسبنده‌ای را هم به این نام می‌خوانند) / ما / یمه / yema / مادر / دی / dey / ماهی (انواع ماهی را در صفحه بعد ببینید) - / مهی / mahi / مثل - مانند / می / mey / مرجان (در سایر بنادر گویا گل دریایی می‌گویند؟) - / حرم / harmal / مسجد / مزجد / mazjed / مغاص (جایی که در آن صید مروارید می‌کنند) - / حیر - حیرات / heyr heyrat / مقیاس طول (دو دست را که باز کنی فاصله دو سر انگشت دستها) - / بالا - bala / من / مو / mo / موریانه / رشمیز / reshmiz / ناف / naf / ناودان / هری چنگ / hericeng / هسته / استک / astak / هنوز / هنی / hani / همان - همین / همو - هی / hamu - hami

## اوزان و مقادیر

(بنای این اوزان و مقادیر بیشتر به رسم بندر ریگ یا گناوه است که طرف اصلی معامله خرما و ماهی خارگیها هستند - یعنی بوده‌اند!) قیاس (واحد کوچک وزن - مساوی با یک سوم کیلو) / qias / من کوچک - فونزده (یعنی پانزده قیاس) / funzah / من کوچک مخصوص خارگ - چهار کیلو - ۱۲ قیاس.

من بزرگ هاشمی (واحد بزرگ وزن) - در حدود ۲۵۰ قیاس - ۸۴ کیلو.

من بصری (نوعی خروار اهل خارگ) - ۲۲۵ قیاس - ۷۵ کیلو.



## گیاههای عطاری خودرو

هلپه (گیاهی معطر است و آتش تلخ) / halpe اسطوخودوس با برگهای کرک دار. در بهار و تابستان هست.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۶۹

با عناب و سه پستان و چوب کاسنی دم می کنند و آتش را صبح می خورند. خنک هم هست - دکتر مأمور محل می گفت شاید quinquina داشته باشد. شاید همانست که در ص ۱۴۹ آمده.

گل بخشو (گیاهی است که اگر آب به آن بزنی بوی خوش می کند) / gol bexashu مشکورک / moshkurak سربرنجا / sar

berenja (دوای سینه درد است و خلط آور است و به قول همان دکتر شاید jantiana دارد.) مورخش / برای رشد بچه‌ها

مفیدند / mowr xash مور تلخ / و رفع دل درد هم می کنند) / mowr talx اسفند / esfand آبشن / اوشه / owshe ترشک

کرفس وحشی / که تبعیدیهای خارگ در قحط سبزی و میوه هر دو را به عنوان سبزی خوردن در بهار مصرف می کرده‌اند

## ماهی و انواع آن در خارک

شیر ماهی / shir mahi (بهترین و بزرگترین ماهی آنجا - صید آن در زمستان - گران قیمت - نادر - فوری قبل از آمدن یا بعد از

پریدن بعد از مهتاب باید صیدش کرد.) شعری / she 'ri صافی / safi سنگه سر / sang - e sar دندون فیل / dendun fil هامور

(گندترین ماهیهای آنجا و سخت‌جان‌ترین) / hamur سرخو (ماهی کوهان‌دار و بزرگ دهان و سه چهار کیلویی است) / serxu

گین (دو سه رنگ است مثل طوطی) / geyn این ماهی را شافیها می خورند و شیعه‌ها نمی خورند از نظر لطافت برای خوراک

درجه سوم است.

دخت ناخدا (که زرد و سیاه و قرمز است.) / doxt - e naxoda شخ / shax خبور / xobur میش / mish

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۷۰

## بادهای محلی

باد بهاره باره (هائ ملفوظ) بارح الورد (؟) / bareh - olward یا bareh (این باد ۴۵ روز بعد از عید شروع می شود و از قسمت

شمال می وزد و از باد شمال هم خنک تر است. و تا صد و ده بیست روز بعد از عید دوام دارد.) / باد شمال / شمالکو / Shemalaku

شمال / Shemal (این باد در گرماگرم تابستان هم می وزد و همیشه خنک کننده است و از همان سوی شمال.) / باد بحری /

بحری / bahri (که چه شب بوزد و چه روز شرجی - شرقی - به همراه دارد. مرطوب است و گرم و شاید همان باد قوس باشد که در

سواحل جنوبی ایران می شناسند. منتها چون خارگ جزیره‌ای است وسط دریا به اسم باد بحری معروف شده.)

## چند جمله از مکالمه روزانه

کجا بودی؟ / کج بیرسته؟ / koj biresta کی آمدی؟ / کی اومرسته؟ / key umaresta چه وقت نشست؟ / چه گه

چست؟ / ce ga cest پسر که هستی؟ / پس کیه؟ / pos keya مثل آتش زغال است / می تش زغالیه / - e mey tash

zaqali - e (این مثلی است و در مورد مردم خوش اقبال یا با جریزه می آید. «زغالی» نام شاخه‌ای از خانواده «گورک» های خارک

است که چون روزگاری یکی از اعضایش مصداق این مثل شده است به این نام معروف شده‌اند.) / راه می آید / ره میه / rah meye

آب می خواهم / او اسکارمه / ow eskareme پول دادم / پیل دارمه / pil darome



## چهار پایان و پرندگان

- ۱) بز اهلی بسیار زیاد و گاو و خر به ندرت
  - ۲) آهو که دوتاشان از بغل ماشین ما گریختند.
  - ۳) کبک یا شاید تیهو که باز یک جفت آنها از جلوی ما در رفتند.
- جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۷۱

## چهار پایان و پرندگان

- ۱) بز اهلی بسیار زیاد و گاو و خر به ندرت.
- ۲) آهو که دوتاشان از بغل ماشین ما گریختند.
- ۳) کبک یا شاید تیهو که باز یک جفت آنها از جلوی ما در رفتند.
- ۴) گنجشک بسیار فراوان بود. هر لیلی خانه صداها گنجشک بود.
- ۵) صدای کلاغ را هم بارها شنیدم. اما خودش را توجه نداشتم که حتما بینم.
- ۶) در خارگو لا-ک پشت‌های بزرگ هست که یکی‌اش را یک امریکایی برای دکتر پاکستانی آورد و تخم‌های رنگین مرغ‌های دریایی هم می‌آوردند که من ندیدم، شنیدم.
- ۷) جوجه تیغی ماندی اما بسیار کوچک به اسم زوزو ZUZU که فقط شنیدم.

## درخت‌های خارگ

- ۱) درخت گز (اندک است).
  - ۲) درخت لیل، انجیر هندی یا «بانیان» بسیار فراوان.
  - ۳) درخت سدر (کنار - اسم محلی Konar) نه چندان فراوان.
  - ۴) نخل که بسیار زیاد است و اغلب پیر و کج و کوله است.
  - ۵) سه پستان اندک است (که از دور به درخت‌های شاتوت می‌ماند)
- جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۷۲
- ۶) موز یا بنان، نادر است.
  - ۷) درخت LWOZ که میوه‌اش شبیه زردآلوی قرمز است، اندک.
  - ۸) درخت ابریشم (میموزا) تک و توک پیدا می‌شود.
  - ۹) می‌گفتند یک درخت تمبر هم در جزیره هست.
  - ۱۰) مو هم دارند و می‌گفتند که در کره انگیرهای قدیمی فراوان بوده که در سمت غربی جزیره دیدیم.

## مقبره‌های خارگ

- ۱) مقبره منسوب معروف به میرمحمد حنفیه. با گنبد مضرس بلندی به سبک دانیال شوش و گنبدی دیگر نیم دایره و کوتاه در پشت آن. و مقصوره مقرنس کاری و کاشی پوش و هزاره داخلی با کاشی‌های هشت پره - کتیبه‌ای در ارتفاع ۴ متری از کف بنا در

داخل - از اوایل قرن هشتم.

(۲) مقبره نک‌زن (نیک‌زن؟) با گنبد نیم دایره و از سنگ و آهک بی‌زینت.

(۳) مقبره ابو بکر، با گنبد نیم دایره کوتاه بر روی یک چهارطاقی. این هر دو در جنوب غربی آبادی و در پای مرتفعات مرکزی واقع شده‌اند و اطراف هر کدام قبرستانی است جدید.

(۴) مقبره علم‌دار. با دو گنبد نیم دایره کوتاه و نزدیک سواحل شرقی و حوالی آن قبرستانی کهن در سنگ کنده.

(۵) مقبره دیده‌بان. چهارطاقی کوچکی بر مرتفع‌ترین نقاط جزیره.

معروف به مدفن یاران میرمنا (؟)

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۷۳

(۶) دو دخمه کنده شده در سنگ که سخن از آن‌ها رفت. و در فصل ضمایم به تفصیل بیش‌تری توصیف خواهد شد.

### قبرستان‌های خارک

(۱) در شرق مقابر ابو بکر و نک‌زن، که با ساحل شرقی بیش از دویست سیصد متر فاصله ندارند، قبرستان‌هایی کهن هست با قبرهایی در سنگ سطح زمین کنده. سر قبرها پهن‌تر و پایش باریک‌تر. پاها رو به شرق و جای درهای سنگی قبرها معلوم.

(۲) قبرستان کهن دیگری، عین آن چه گذشت، در جنوب مقبره علم‌دار هست و بسیار وسیع و با همان مشخصات. از همین قبرستان بوده است که گویا بقایای اسکلتی را درآورده‌اند و بر روی آن در هلند مشغول مطالعه در قدمت تمدن جزیره‌اند.

(۳) قبرستان مسیحی واقع در شمال شرقی مقبره علم‌دار و نزدیک ساحل شرقی، گویا مقابر کشتگان جنگ‌های ۱۸۴۶ است. در واقعه اشغال خارک و بوشهر که بیش‌تر سربازان هندی بوده‌اند. این گورستان به وسیله اسقف تامسون، ساکن اصفهان، در سال ۱۹۱۶ تعمیر شده و دیوار کشیده‌اند و بر پایه‌ای صلیبی نهاده‌اند که فعلاً به خاک افتاده است.

(۴) قبرستان مسلمانان در مشرق مقبره میرمحمد حنفیه. قسمتی در حیاط مقبره و قسمتی بیرون از آن که ضمن آن‌ها دو چهارطاقی کوتاه است (یکی هشت گوش) و می‌گفتند متعلق به تجار اصفهانی است.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۷۴

(۵) قبرستان اسلامی دیگری در وسط آبادی خارک. میدان گاهی ماندی. و بر هر گوشه و کنارش علامت قبری.

(۶) قبرستان اسلامی دیگری در شمال شرقی میرمحمد حنفیه.

بسیار وسیع و با علامات قبر.

### یادداشتی درباره ضمایم

ضمایم این مختصر، مطالبی است که نه می‌شد در متن به کارشان گرفت (به علت تفصیل یا اختصار آن‌ها یا به علت تعلق زمانی که به دوره‌های دیگر دارند) و نه می‌شد ازشان در گذشت. این بود که با همه اهمیتی که دارند و به خصوص از همین نظر در پایان کار به این صورت، فصلی مجزا از آن‌ها فراهم آمد. اما از اشاراتی تذکار دهنده درباره هر یک گریزی نیست. چرا که از حاشیه بر مطلب دیگران نوشتن، سخت باید گریخت. و اینک آن اشارات:

(۱) ضمیمه اول گزارش یک جراح سیاح انگلیسی است از جزیره و ماجراهایی که در دهه اول نیمه دوم قرن هجدهم میلادی (دوره حکومت کریم خان زند) بر آن گذشته است. مطلب اساسی در این گزارش، توصیف زیرکانه روح و رفتار و کردار سرکرده نخستین هلندی‌هایی است که به خارک هجوم آوردند. این توصیف چنان دقیق و چنان پر از تلویح و کنایه است که به زحمت

می‌توان آن را درباره یک ماجراجو ندانست. گذشته از این که شاید بتوان این مشخصات را شاخص روحیات همه پیش‌قراولان استعمار در این سوی عالم دانست.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۷۵

(۲) ضمیمه دوم را یک نظامی انگلیسی در اواخر قرن نوزدهم میلادی (اواسط دوره قاجار) تهیه کرده است که مأمور ایجاد خط تلگراف زیر دریایی بوده است در خلیج. خط ارتباطی مهمی که شالوده سلطه سیاسی انگلستان در خلیج بود. این ضمیمه، گرچه کوتاه است، اما دید علمی و دقیق کسانی را دارد که میراث انقلاب صنعتی فرنگ را در انبان خویش دارند.

(۳) در ضمیمه سوم، مشغله اساسی ذهن نویسنده آن - که باستان‌شناسی است سرشناس - به اصرار جستن جای پای مسیحیان است در جزیره خارک و اثبات این مطلب که دخمه‌های خارک، مقابر زیرزمینی مسیحیان صدر اول بوده است.

(۴) ضمیمه چهارم، گزارش یک نویسنده ایرانی دوره قاجار است از جزیره. آمیخته به حسرتی و اسفی و نشان دهنده آن بی‌خبری عظمی!

(۵) ضمیمه پنجم، بحثی است از یک باستان‌شناس معاصر فرانسوی که سوابق خدمت فراوان در کاوش‌های شوش دارد. گرچه از مشغله ذهنی «هرتسفلد» در این گفتار خبری نیست، اما تلویح فراوان به کار رفته است تا مسجل شود که گشت و گذار فرنگان، به این سوی عالم، اتفاقی نیست. بلکه سنت‌های کهن دارد و اگر روزی اهالی تدمر (که همان پالمیر فرنگان باشد) در زی مسیحیت به جست و جوی ادویه و ابریشم به این سوی عالم می‌آمده‌اند، امروز اخلاف صدق آنان از شماره بیرونند که در همان زی - اما به جست و جوی نفت - آمده‌اند.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۷۷

۱۰

## اشاره

ضمایم گزارش ادوارد آیوز - ماجراهای «کنپ هازن» رئیس دارالتجاره هلندی‌ها در خارک - گزارش دیگری از کاپتن استیف - نظر هرتسفلد و دکتر گیرشمن درباره خارک باستان - گزارشی از نویسنده فارس‌نامه ناصری ... جزیره خارک در یتیم فارس، ص:

۱۷۹

## ضمیمه اول

گزارش ادوارد آیوز از جزیره خارک و ماجرای بارون کنپ هازن صبح روز ۲۸ کوه‌های نمک را دیدیم. که از دماغه «وردستان» به دریا منتهی می‌شدند و در طرف شمالی خود سرزمین مرتفعی را تشکیل می‌دادند. منتظر بودیم که در عرض یکی دو روز چشممان جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۰

به جزیره خارک

(Karec)

بیافتند. زیرا سی و شش فرسخ (لیگ) از آن فاصله داشتیم. در این روز یک مارماهی به طول چهارپا و قطر ده اینچ نزدیک کشتی ما در آب شناور بود. شب باد کمی می‌وزید، اما ساعت ۷ صبح روز بعد، نسیم معتدلی وزیدن گرفت و تا ساعت ده ادامه یافت. در این موقع به سرزمین هلیله (Halala) رسیدیم و روز سی‌ام ماه جزیره مطلوب ما به چشم آمد و ساعت ۸ شب همین روز، در حالی

که تمام روز باد ملایمی وزیده بود، به لنگرگاه خارگ رسیدیم که عمق آبش ۳۰ ذرعی بود. خارگ در ۲۹ درجه و یک دقیقه عرض شمالی قرار دارد. صبح روز بعد باز به راه افتادیم. پس از پیمودن دو فرسخ (لیگ) دیگر به قلعه‌ای رسیدیم که بر دماغه‌ای در کناره شمالی جزیره قرار دارد و این کناره منتهی می‌شود به جزیره شن‌زار مسطحی که خارگو (Cargo) نام دارد.

ساعت ۸/۵ یک قایق هلندی به ما نزدیک شد و دو کاغذ از آقای شا (Shaw) برای ما آورد که نماینده کمپانی ما در بصره است. یکی از آن‌ها به زبان فرانسه بود- و به عنوان رئیس کمپانی هلندی خارگ- و از او خواسته بود که کاغذ دیگری را که به زبان انگلیسی بود، به تمام کشتی‌های متعلق به انگلیس ارائه بدهند. یعنی کشتی‌هایی که ممکن است در خارگ لنگر ببندازند یا در آن حوالی دیده شوند. این کاغذ به تاریخ ۹ مارس بود و به ما خبر می‌داد که کشتی بریستول در شط بصره است. و این کشتی سی توپ و هشتاد و پنج مسافر اروپایی داشت و بقیه مسافران آن عبارت بودند از هندی‌ها و لاسکارها

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۱ (Lascar)

که روی هم رفته ۱۴۰ نفر می‌شدند. آقای «شا» افزوده بود که این کشتی محتملاً مقداری گندم بار خواهد زد و یک کشتی فرانسوی را که از زمان جنگ در شط مانده بوده است، حمایت خواهد کرد.

کشتی اخیر سیصد یا سیصد و پنجاه تن بار داشت. و بیست توپ سه پوندی که از دشمن به غنیمت گرفته بود. به اغلب احتمال این دو کشتی مجبور بودند چند ماه دیگر در شط العرب بمانند تا گندم تازه به دست بیاید. کارکنان این کشتی‌ها بادبان‌های خود را افزاشته بودند، اما ملاح‌ها را عجالتاً مرخص کرده بودند. و به طور کلی عقیده خود را چنین بیان کرده بود که دو کشتی فرانسوی نمی‌توانند شط را ترک گویند. و به تمام ناخداها اندرز داده بود که وقتی از خلیج بالا می‌آیند، در هر بندری، مواظب اطراف کار باشند تا خطری متوجه آن‌ها نشود.

و نتیجه می‌گرفت که هر کشتی انگلیسی، وقتی به شط العرب رسید، دیگر سالم خواهد بود، زیرا قوای محلی مانع ایجاد مزاحمت می‌شدند.

ساعت یک بعد از ظهر، به لنگرگاه دیگری رسیدیم و به وسیله شلیک یازده توپ به قلعه سلام دادیم و به همین تعداد نیز جواب شنیدیم. کاپتن لیندسی و آقایان «دویج» و «پی» بعد از غذا رفتند به ساحل. وقتی پا به ساحل نهادند نگه‌بانان مراسم سلام را به جا آوردند و نایب قنصل و افسر نظامی آن‌ها را پذیرفتند و برای معرفی نزد بارون «کنپ هازن» بردند. و آن‌ها هم کاغذ توصیه آقای «جی» را به کنپ هازن دادند. همان شب کاپتن لیندسی به عرشه آمد و جریان را برای ما شرح داد و گفت که بارون که از آن‌ها پذیرایی بسیار

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۲

دوستانه‌ای کرده، نقشه خوبی برای عملیات آینده ما پیش‌نهاد کرده است و به آقای دویج توصیه کرده است که بهتر است به «قرین» (قرین؟) در ساحل عربستان برویم و از آن‌جا، پس از عبور از کویر، به حلب برسیم و بارون اعتقاد داشته که این راه، راه تجارتی است و غالباً مسافر از آن می‌گذرد و حتی یک اروپایی نیز که تنها یک نوکر داشته است، از آن راه سفر کرده است و طول این راه هم بیش از ۲۵ روز نخواهد بود. کاپتن لیندسی بعداً افزود که اگر ما این نقشه را بپذیریم، بارون فوراً قایقی به «قرین» خواهد فرستاد و شیخ آن‌جا را به خارگ احضار خواهد کرد که رهین منت او است و زیر نفوذ او.

صبح روز بعد با ستوان جیمز آلمز و کاپتن لیندسی و آقای پیگوت و خود من به ساحل رفتیم. و بارون با محبت فراوان از ما پذیرایی کرد.

در آن جا آقایان دویج و پی و بوسمان دوم را ملاقات کردیم و هم چنین آقای رابینگسون را که افسر سواره نظام هلند بود و اصلاً انگلیسی بود و زبان ما را به صورتی قابل تحمل صحبت می‌کرد. و آقای نیکولی عضو کمپانی را و آقای تیلیک جراح و آقای

بینکی مباشر را. بارون در حال نقشه سفر آینده ما را برایمان طرح کرد. به نظر می‌آمد که این راه، از آن چه ما تاکنون فکر می‌کردیم، کمی مخاطره آمیزتر است. و اندکی حادثه‌جویانه‌تر. و با آسایشی کم‌تر از راه بغداد. با این حال موافقت کردیم که خودمان را در اختیار راه‌نمایی بارون قرار بدهیم و او نیز فوراً فرمان داد که یکی از قایق‌ها را به «قرین» بفرستند و شیخ آن‌جا را به خارگ بیاورند.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۳

عصر آن روز به اتفاق آقای رایینگسون به غرب جزیره به گردش رفتیم و از چند مزرعه متبوع گندم گذشتیم که چند تا از خوشه‌های گندم رسیده بود و به چند باغ رسیدیم که کلم و لویا داشت و بسیار هم آرام بود. نیز متوجه بنای زیبایی بزرگی شدیم که سر راهمان بود.

عوام جزیره آن را مقبره میرمحمد پسر علی می‌دانستند. که از نظر تقوای خود معروف بوده و می‌گفتند معجزاتی هم داشته است. اما بارون ما را مطمئن ساخت که این اعتقادی است خیالی. زیرا میرمحمد اصلاً در این‌جا دفن نشده است. زیرا هیچ وقت، نه مرده و نه زنده، گذارش به این جزیره نیفتاده. اعتقاد او که مورد تأیید شخصیت‌های متفکر عرب و ایرانی هم بود، این بود که مقبره مزبور به یاد بود و به افتخار میرمحمد ساخته شده است. و به عقیده این‌ها نه استخوان‌های میرمحمد و نه شخص دیگری زیر بنای این مقبره نیست. به عقیده بارون محتملاً این مقبره روزگاری مقبره پرتغالی‌ها بوده است و پس از این که آن‌ها جزیره را ترک کرده‌اند، ایرانی‌ها آن را به صورت فعلی در آورده‌اند. این عقیده شاید حقیقت داشته باشد.

زیرا از بنای سنگی این مقبره و کاشی‌های منقوش بالای در، واضح بود که بعضی از قسمت‌های این بنا اخیر است. درست پیش از آن که به مقبره برسی، وارد شدیم به یک گذرگاه بزرگ زیرزمینی. و این گذرگاه برای آوردن آب از تپه مقابل بنا بوده است. که بر حسب رسم ایرانی‌ها جابه‌جا سوراخی در سطح زمین ایجاد شده است، برای رساندن هوا و روشنایی. هم چنین در جنوب جزیره، که مرتفع‌ترین قسمت جزیره است ما حفره‌هایی دیدیم که در سنگ محکم کنده شده بود و به نظر

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۴

می‌آمد که خانه‌های بومیان اولیه جزیره بوده. نیز دو یا سه بنا در این‌جا قرار داشت که به نظر می‌آمد زمانی بناهای مذهبی بوده‌اند. شاید آن‌ها هم کلیساهای پرتغالی‌ها بوده‌اند و چیزی که این اعتقاد را به ما می‌دهد، این است که صلیبی در یکی از دیوارهای این بناها کشف شده بوده است.

روز بعد شروع کردیم به جمع‌آوری چادرهایی که در کلکته خریده بودیم. اما قبل از این که بزرگ‌ترین چادر خودمان را، که ناهار خوریمان بود، برداریم بارون به ملاقاتمان آمد. و عملیات ما را موقوف کرد و به ما اطمینان داد که این چادرهای بلند و جادار به درد مقاصد ما نمی‌خورد. زیرا از خیلی دور پیدا است و به اعراب این فکر را تلقین می‌کند که ما آدم‌های متعینی هستیم. به علاوه این چادرها به نظر او خیلی سنگین و غیر عملی می‌آمدند و قول داد که چادرهای مناسبی به جای آن‌ها برای ما تهیه کند. با خودش نیز چند تا تاجر عرب آورده بود که هر چه می‌گفت، تصدیق می‌کردند. پس از این اظهار رأی درباره چادرهای ما اثاث دیگر ما را هم وارسید. و وقتی چشمش به یک ارابه دوچرخه ما افتاد، تبسم کرد. ما فکر می‌کردیم که این ارابه در سفر ما در بیابان مفید خواهد بود. می‌دانستیم که چنین چیزی در ترکیه یا ایران معمول نیست. اما فکر می‌کردیم که می‌توانیم در بصره یا بغداد اسب پیدا کنیم. با این فکر خود را خوش حال می‌ساختیم که بعضی وقت‌ها از شر هلک و هلک شتر راحت خواهیم شد و در راه‌های شنی و خراب تصمیم داشتیم که این ارابه را تکه‌تکه کرده، بار شتر کنیم. درست نمی‌دانستیم که این نقشه عملی است

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۵

یا نه، اما فکر می‌کردیم که اگر به دردمان نخورد، آن را در بصره به آقای «شا» تحفه می‌دهیم. و می‌دانستیم که او این هدیه را

خواهد پذیرفت.

زیرا شنیده بودیم که آقای دورل Dorrel، که پیش از او چنین مأموریتی داشته، در آنجا از چنین ارابه‌ای استفاده می‌کرده است. به نظر می‌آمد که عرب‌ها از ساختمان این ارابه بسیار متعجب بودند و بعضی از آن‌ها با ادب بسیار روی نشیمن گاهش نشستند. ما امیدوار بودیم که بارون نیز اگر چنین هدیه‌ای را به او بدهیم، خواهد پذیرفت.

گر چه در ریخت کهنه جزیره دلایل کمی وجود داشت که او بتواند چنین هدیه‌ای را بپذیرد. بارون پس از ارابه نظر به چند چیز دیگر که ما با خود آورده بودیم انداخت و سخن از تغییرات بیش‌تر به میان آورد و گفت بهتر است عجالتا تا ورود شیخ از «قرین» تصمیمی نگیریم. از بار و بنه ما خیلی تعریف کرد. از تفنگ‌ها مان و تپانچه‌ها مان و سر نیزه‌ها مان و از چمدان‌های چرمی و برزنتی‌مان تعریف کرد که ما به جای صندوق‌های چوبی و از ترس دزد به ساحل آورده بودیم.

او ما نصیحت کرد که ابزار و اثاث تجملی با خودمان نبریم. مخصوصا طلا و نقره. و هر چه ممکن است ظاهر خود را ساده نشان بدهیم و به سفر خودمان مثل سربازهای عثمانی ادامه بدهیم. زیرا عرب‌ها می‌دانستند که این گونه آدم‌ها متمول نیستند و با این وضع مزاحمت

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۶

کم‌تری برایمان ایجاد خواهد شد. صندلی‌ها و میزهای سفری نیز به نظر بارون بهتر بود با ما نباشند. و هم چنین تخت‌های سفری‌مان. و به عقیده او بهتر بود که این چیزها را به بمبئی پس بفرستیم. زیرا که در سفر آتی ما به دردمان نمی‌خورند و ما در این سفر باید روی زمین می‌خوابیدیم. اگر بختمان یار بود و چنین راه‌نمایی را در کلکته یا بمبئی دیده بودیم، ۲۵۰ پوند بار زیادی با خود نیاورده بودیم. اما آن چه گذشته بود، گذشته بود. و من اکنون امیدوارم اشتباهاتمان در این قسمت برای مسافران آینده فوایدی داشته باشد. «بارون کنیپ هازن» اصلا پروس است و برادر مرحوم سفیری است به همین اسم در لندن. میانه سن است و سابقا در خدمت اعلی حضرت پادشاه پروس بوده است. اما به علت برخی رفتارها، خدمت سابق خود را ترک کرده و به عنوان یک نایب در سواره نظام فرانسوی خدمت کرده است. بعد به هند شرقی رفته است که از آنجا به عنوان سرپرست کمپانی هلندی در بصره معین شده. در آنجا نیز بدبختانه با حاکم ترک بصره اختلاف پیدا کرده. وقایع این اختلاف از قرار زیر است:

یک روز صبح بارون پیغامی دریافت می‌کند که حاکم میل دارد با او صحبتی بکند. او به عجله به دار الحکومه می‌رود. و طبق عادت در یکی از اتاق‌های بیرونی، بین چند نفر از آگاهای حکومتی می‌نشیند و نوکری را می‌فرستد که به حاکم بگوید بارون منتظر است. نوکر می‌رود و بر می‌گردد و می‌گوید حاکم نمی‌تواند او را بپذیرد. چیزی نمی‌گذرد

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۷

و نوکری دیگر می‌آید و از او می‌خواهد که وارد یکی از اتاق‌های اندرون بشود. و به مجرد این که او این کار را می‌کند، افسری می‌آید و می‌گوید که او زندانی است. بارون بسیار متعجب می‌شود و دلیل این چنین رفتاری را می‌پرسد و به او جواب می‌دهند: «به علت تخلفاتی که نسبت به زنان ترک روا داشته‌اید و خلاف آداب حکومت قدم برداشته‌اید.» بارون اصرار می‌کند که دلایل این اتهام را بگویند و به او جواب می‌دهند که هر دو اتهام دارای دلایل متقن است و از آن به بعد او باید خود را زندانی بداند ... بعد از این قضایا بارون تقاضای محاکمه کرد. اما از آن هم خودداری کردند. او چندین روز در زندان ماند و در تمام این مدت اشخاصی می‌آمدند و او را اغوا می‌کردند که با رشوه قضایا را حل کند. و او مدتی زیر بار این عمل نرفت و تمام وقت طالب دلایلی بود که او را به زندان انداخته بودند و بلند بلند از رفتاری که با او شده بود، شکایت می‌کرد. چند روزی گذشت و بارون هنوز وسیله مصالحه را فراهم نکرده بود. مفتی را- که در این ملک، هم کشیش است و هم قاضی- آوردند و از او پرسیده شد که مجازات قانونی کافری که با زن مسلمان بخوابد چیست. مفتی جواب داد مرگ. باز از او پرسیدند که شخصی اکنون در زندان است که

چنین گناهی از او سرزده و مفتی را به این جهت احضار کرده‌اند که محکومیت کتبی او را فتوی بدهد و امضا کند. مفتی با نهایت شرافت جواب داد چنین کاری

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۸

را نمی‌تواند بکند، مگر این که زندانی را ببیند و شهادت شهود را بشنود و وجدانا از حقیقت اتهام کاملاً متیقن بشود. به مفتی گفتند که این تشریفات در این اتهام بخصوص لازم نیست. زیرا مثل روز روشن است که زندانی مقصر است. ضمناً هم در گوشی حالیش کردند که حاکم اصلاً قصد کشتن بارون را ندارد، فقط خیال دارد او را بترساند، و اگر ممکن هم باشد پول زیادی از او بگیرد. مفتی خداپرست التماس کرد که او را از چنین مأموریتی معذور بدارند. و گفت وظیفه او است که قاضی عادل باشد نه فاسد، و چون بر طبق قانون، زندانی حق محاکمه عادلانه را دارد، به هر جهت باید چنین کاری را کرد.

موضوع به این طریق مدت کوتاهی معوق ماند، در این موقع بارون مطلع شد که معاملاتی زیرجلکی به دست معاون او به عمل آمده است و هم این معاملات او را به مصالحه با حاکم ترک واداشت.

بنابراین به دنبال افسر مربوط فرستاد و از او پرسید که برای آزادی خود چه قدر باید بدهد. و از همین افسر پرسید که آیا می‌تواند قضیه را به صورت خوشی حل و فصل کند. افسر ترک قول داد که بهترین کمک را به او بکند. اما در عین حال گفت می‌ترسم از آن که کم‌تر از صد هزار روپیه قبول نکند. بارون دوباره جا خورد و شکایت کرد که پول زیادی است. اما اعتراض او از ته دل نبود. عاقبت به همان افسر ترک گفت که این پول را شب خواهد داد. اما فقط ۵۰ هزار روپیه را- و فقط فردا در بصره خواهد ماند و با یک کشتی هلندی روز بعد حرکت خواهد کرد.

اما به شرط آن که معاون او اگر می‌خواهد جای او بنشیند- به شرط

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۸۹

قبول حاکم- ۳۰ هزار روپیه به حاکم بپردازد و حاکم ۲۰ هزار روپیه باقی را از ثروت شخصی آقای «بانیان-Banian» بگیرد که در خدمت تجارت خانه هلندی بصره بود و ضمن دعوای بارون و حاکم بصره، رفتاری کرده بود که بارون بسیار ناراحت شده بود. این قرار مورد قبول یافت و بارون فوراً به یکی از اتاق‌های حکومتی منتقل شد. در آن اتاق حاکم و آغاها نشسته بودند و دنبال پول فرستاد که پرداخت و از زندان نجات یافت. معاون هلندی بارون فوراً و دیگر اروپایی‌ها با هم در کمپانی بودند که آزادی بارون را شنیدند. معاون فوراً از او پذیرایی کرد و خیلی کنج‌کاو بود که بداند شرایط آزادی او چه بوده است. اما جواب درستی نشنید و بارون فقط به سردی گفت که روز دیگر «باتاویا» حرکت می‌کند و در آن‌جا به این کارها رسیدگی خواهد کرد.

آقای ... معاون- اینک به عنوان سرپرست تلقی شد و تعارفات معمولی چنین مأموریتی را دریافت داشت. از طرف حاکم او را احضار کردند و حاکم و آغاها به او تبریک شغل جدید را گفتند و خلعت گران‌قیمتی به او هدیه کردند. او به خانه رفت- خوش و خوش حال- و بی‌شک خیلی هم از خود راضی بود که چنین توفیقی یافته است. اما چه زود صحنه عوض شد! بعد از ظهر همان روز قاصدی از حاکم پیش او رفت و مطالبه سی هزار روپیه را کرد. او از این امر غیر مترقب تعجب کرد و فحش و ناسزا داد و از دادن پول امتناع ورزید و اصرار کرد که چرا چنین پولی را باید بدهد. پیک به خشونت

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۹۰

گفت این پیش‌کش لازمی است برای حاکم که از او پذیرایی کرده. و نیز به ازای شغلی است که این همه مداخل دارد. معاون، پس از شنیدن این مطلب، به عجله نزد بارون رفت و بارون نیز او را حواله به دیگران داد که بهتر می‌توانستند رامش کنند و معاون پس از این به سرای حکومتی رفت که از چنین رفتاری شکایت کند. اما آن‌جا هم جوابی نشنید. عاقبت سی هزار روپیه پرداخته شد و هم چنین آن بیست هزار روپیه «بانیان».



روز دیگر بارون به کشتی نشست. اما هنوز به عرشه نرسیده بود که پیامی از طرف حاکم دریافت داشت که او را دعوت به بازگشت کرده بود و قول داده بود که از او حفاظت خواهد کرد و حاضر است به شکایت او علیه هر مرد اروپایی رسیدگی کند. بارون- با توجه به این که پول از بین رفته است و بعدها هم ممکن است نظایر چنین توهین‌ها و اخاذی‌هایی تکرار شود- از قبول این دعوت عذرخواست و فوراً به سوی جزیره خارگ بادبان افراشت و به سلامتی به خشکی رسید. جزیره را به خوبی مساحی کرد و به کمک شیخ بندر ریگ نقشه کارهایی را کشید که بعدها او را به موفقیت‌های زیادی رساند. از این شیخ کاغذی خطاب به ژنرال قنسول هلند در «باتاویا» گرفت که در آن نوشته بود شیخ حاضر است جزیره را به مالکیت هلندی‌ها واگذار کند و حق حکومت خود را به آن‌ها بسپارد. اما بارون پیش از این که خارگ را ترک گوید، پیامی از راه صحرا به سفیر هلند در قسطنطنیه فرستاد و از رفتاری که در بصره با او شده بود، شکایت کرد و نیز از آزاری که

جزیره خارگ در یتیم فارس، ص: ۱۹۱

به تمام اروپایی‌های ساکن بصره می‌دادند- و نیز از زندانی کردن غیر عادلانه خودش- و از سفیر خواست که به وزیر اعظم شکایت کند تا وزیر اعظم به هلندی‌های مقیم بصره آزادی‌هایی در برابر رفتار حاکم عطا کند و نیز برای این که وزیر اجازه بدهد تا هلندی‌ها مقیم جزیره بشوند. هر دوی این تقاضاها پذیرفته شد و پیک، قبل از این که بارون به باتاویا برود، به خارگ رسید.

وقتی که حاکم بصره مطلع شد که بارون به آن‌جا بر نخواهد گشت، فوراً استشهادنامه شکایتی علیه او به ژنرال و قنسول مقیم باتاویا فرستاد و خیلی در آن اغراق کرد و در ضمن از صد هزار روپیه، کلمه‌ای به میان نیاورد. حاکم و تمام اشخاص مهم حکومتی کاغذ را امضا کردند. غیر از مفتی مذکور. این استشهاد را فوراً به آقای «دو گلاس» در گمبرون فرستادند و او مأمور شد که کاغذ را به مأمور هلندی آن‌جا تسلیم کند. و این مأمور نهایت سعی را بکند تا کاغذ را به باتاویا برساند. بارون خوش‌بختانه از این نقشه مطلع شد و شخصا به گمبرون رفت و در همان کشتی که مأمور حامل کاغذ را می‌برد، به باتاویا سفر کرد و درست به موقع به باتاویا رسید و از هر ماده این شکایت که بر ضد او گفته شده بود دفاع کرد و ژنرال و قنسول کاملاً متقاعد شدند. در این موقع او نقشه اقامت در خارگ را با آن‌ها در میان گذاشت و گفت که اعمال کمپانی خود را در خلیج فارس در نقطه‌ای که نفع بیش‌تری دارد، دنبال کنند. این‌ها که پذیرفته شد، با دو کشتی و ۵۰ مرد به خارگ برگشت و جزیره را گرفت و در آن موقع تمام

جزیره خارگ در یتیم فارس، ص: ۱۹۲

جمعیت جزیره در حدود ۱۰۰ ماهی‌گیر فقیر بود.

بارون با خود ما یحتاج کمی آورده بود و حکومت باتاویا نیز در فرستادن آن چه قول داده بود، اهمال می‌کرد و در اوایل، کار بارون خیلی سخت بود تا مستعمره جدید را مستقر کند و به اشکال‌های زیاد برخورد. عاقبت به فکر افتاد که کارگرانی از ایرانیان و اعراب اجیر کند که به کمک آن‌ها قلعه کوچکی ساخت که به حد کافی در مقابل نیروهای محلی قدرت داشت و نیز می‌توانست در برابر کشتی‌هایی که از هند می‌آمدند- البته غیر از کشتی‌های هند شرقی ما- دفاع کند.

احتیاج به مواد اولیه و کارگر، تنها اشکالی نبود که بارون در مرحله اول بایست با آن مبارزه کند. زیرا همین که پا به خاک خارگ گذارد، از شنیدن این خبر که دوست قدیمی‌اش، شیخ بندر ریگ، به دست پسر اولش کشته شده، خیلی ناراحت شد. و نیز از این که شیخ جدید مقام پدر را نیز غصب کرده بود و بارون را تهدید کرده بود که قلعه او را خراب خواهد کرد. بارون به این تهدیدها توجهی نکرد و هم‌چنان به تکمیل نقشه‌های خود ادامه داد.

استقرار در خارگ، تنها جزئی از نقشه بارون بود. او نقشه‌های دیگری در سر داشت. مخصوصاً به فکری بود که یک آن او را ترک نمی‌گفت و آن به دست آوردن ۵۰ هزار روپیه‌ای بود که در بصره به زور از او گرفته بودند. برای به دست آوردن این هدف، همواره کشتی‌های خود را آماده فرستادن می‌کرد و در ماه‌های آوریل و مه- وقتی که

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۹۳

می‌دانست کشتی‌های پر از مال التجاره ترک به خلیج خواهد آمد- به دو تا از کشتی‌هایش مأموریت داد (زیرا در این موقع صاحب سه کشتی بود) که در مدخل رود بصره قرار بگیرند و نگذارند هیچ کشتی‌ای بی‌بازرسی از آن‌جا بگذرد. ناخدا‌های این دو کشتی نه تنها طبق النعل بالنعل فرمانش را انجام دادند بلکه غالباً در قایق‌های خود به ساحل رفتند و گاو و گوسفند و بز و هر نوع ما یحتاج دیگر را از ساحل به چنگ آوردند. در همین موقع که این دو کشتی بارون مشغول این نوع اعمال دشمنانه در دهانه شط العرب بودند، دو کشتی ترک با مال التجاره فراوان به خارک رسیدند. و در آن‌جا از علت اعمال ناخدا‌های هلندی پرسش کردند که در ضمن عبور از خلیج به آنها گزارش داده شده بود. بارون از ناخدای کشتی‌های ترک، با آداب تمام پذیرایی کرد و دقت زیاد به عمل آورد که مذاق آن‌ها و ملاحانشان را تر و تازه کند و وسایل سرگرمی‌شان را فراهم سازد. هم چنین تظاهر کرد که از اعمال بی‌رویه آن دو ناخدا در تعجب است. و این که آن‌ها شخصاً مسؤولند و سیاست‌مداران ناخدا‌های ترک را تحریک کرد که از خارک حرکت نکنند، تا این که کاپیتان‌های او برسند و به آن‌ها گفت که وقتی آن‌ها رسیدند، شاهد خواهند بود که چه گونه از اعمال اخیرشان بازخواست خواهد کرد. اما در عین حال، در تمام این مدت، خیلی ناراحت بود. زیرا می‌ترسید که مبادا با تمام حقه‌هایی که زده، این دو کشتی بر حسب تصادف، متوجه بشوند و از حرکت به سمت بصره منصرف بشوند و از خلیج بیرون بروند. نمی‌توانست از این فکر نترسد که در حال حاضر هیچ نیرویی ندارد که جلوی آن‌ها را

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۹۴

بگیرد. زیرا در آن وقت فقط یک کشتی در خارک داشت که دارای عده کمی ملاح بود و وضع فرماندهی خوبی هم نداشت. اما دو کشتی ترک دویست و چهل مرد داشت و به تناسب همین عدد توپ و تسلیحات. علاوه بر این درست در همان روزها او هر آن در انتظار دشمن بندر ریگی خود بود که می‌ترسید به کمک ترک‌ها بشتابد. در این وحشت و اضطراب تنها امیدش این بود که فرصتی بیابد و کشتی‌های خود را فراخواند. اما خبری از کشتی‌ها نبود. خوش‌بختانه در همین موقع بحرانی، ناخدای یک کشتی شراعی کوچک، که به بصره می‌رفت، از او اجازه عبور خواست. و ناخدا‌های کشتی‌های ترک نیز از این تقاضا پشتی‌بانی کردند و بارون اجازه عبور را داد و در ضمن فرمانی به وسیله او به ناخدایان خود فرستاد که فوراً برگردند.

پس از دو سه روز آن‌ها پیداشان شد. و بارون خوش حال شد. و حالا ترک‌ها که خیال می‌کردند خودداری آن‌ها از حرکت به دلایل بسیار عاقلانه بوده است، به حیرت غیر قابل وصفی دچار شدند. زیرا حالا دیگر آن‌ها را به زور مجبور به ماندن کردند. دشمنی‌هایی که به وسیله آن دو کشتی، در دهانه شط شروع شده بود اعلام خطری بود به حاکم بصره که به وحشت افتاد. وقتی شنید که بارون دو تا از کشتی‌های پر از ثروتش را توقیف کرده است. کشتی‌هایی که مشتاقانه انتظارشان را از «سورات» داشتند. حاکم فوراً کاغذی به بارون نوشت و حاضر شد صد هزار روپیه را به او پس بدهد و از این پس دوستانه با هم رفتار کنند و او هم کشتی‌ها را آزاد کند. این موارد قبول شد و پول نیز پرداخته شد و حاکم بصره و بارون (که با کمال جوان‌مردی به آقای ... معاون و

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۹۵

بانیان نیز پولشان را پس داد) دوست شدند:

به مناسبت مقام، خصوصیات تاریخ اولین استقرار بارون را در خارک در این جا آوردم و در این جا توضیحی از وضع این جزیره کوچک از زمان خودمان اضافه می‌کنم: قلعه یک ساختمان سنگی مربع است با چهار بارو که هر کدام از آن‌ها هشت توپ بر فراز خود دارد، شش‌تای این توپ‌ها به دو طرف بودند و دو تایی دیگر رو به دریا (؟) جلوی دروازه قلعه در برابر دریا یک سکو بود که بر فراز آن دوازده توپ کار گذاشته بودند. از ۱۶ تا ۱۸ پوندی. و نیز سی یا چهل توپ دیگر به اندازه‌های مختلف بر روی زمین بود که مخصوص حمل با ارابه بود. این اندازه‌های جورواجور توپ‌ها، به این علت بود که بارون هر کدام را از کشتی‌های مختلف به

چنگ آورده بود و در مواقع مختلف. پهلوی قلعه میدانی دویست یاردی نیز تعبیه شده بود که در انتهای آن تازه خانه‌هایی برای اروپایی‌ها ساخته بودند و دیواری به این خانه‌ها وصل بود. نقشه این بود که این دیوار ادامه پیدا کند- از دریا به دریا- و ساکنان قلعه و خود قلعه را حفاظت کند. این دیوار تقریباً در امتداد شمال غربی- جنوب شرقی قرار داشت و قلعه به وسیله صد سرباز اروپایی حفاظت می‌شد. هم چنین یک باروی مثلث شکل در انتهای شمال غربی جزیره قرار داشت و بر فراز آن شش توپ بود که دو تا متوجه دریا بود و دو تا به ساحل و دو تای دیگر برای پوشش دیوارهای شهر از حمله‌های جناحی. در فاصله میان این قلعه شمال غربی و قلعه اصلی جزیره، یک اسکله سنگی بود برای حفظ قایق‌های مختلف، وقتی که باد به سختی می‌وزید. در این اسکله جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۹۶

نیز دو یا سه قایق کوچک مسلح دیدیم که سلاحشان عبارت بود از ۶ یا ۸ توپ اراده‌ای و این توپ‌ها از هر سلاحی که ترک‌ها یا همسایگانشان در این حوالی داشتند قوی‌تر بود. به طور کلی بارون در چنین مدت کوتاهی که در جزیره بود، ترقیات تعجب‌آوری کرده بود و به نظر ما کاملاً واضح بود که قصد داشت این جزیره را ناحیه مستحکم و قوی و پر ثروتی کند. در وسط جزیره تپه‌های خیلی بلندی است که انواع صدف‌ها در آن‌ها فراوان است. بعضی از تکه‌هایی که از آن‌جا کنده‌ایم، ما را راه‌نمایی کرد که چندین بار در زیر سطح زمین به مقدار زیادی صدف‌های مختلف و انواع گوناگون آن را بیابیم. درخت معمولی در این جزیره بانیان است. اما هیچ کدام از ریشه‌های هوایی آن‌ها به زمین نمی‌رسد تا ریشه بدواند و در آن مستحکم شود. آن طور که در گمبرن دیدیم، یا در قلعه داوود مقدس. بوته اسطوخودوس پنبه‌ای نیز در این جزیره فراوان است. و نیز کبوتر چاهی- کبک- دارکوب- انواع مختلف پرنده‌های کوچک و در ساحل دریا- یاغول Gull و غیره ...

صدف‌های مروارید در کنار این جزیره پیدا شده است. اما چون در عمق قابل ملاحظه‌ای قرار دارند که از ۱۳ تا ۱۴ (فاطم) کم‌تر نیست، غواصان (که خیلی هم در این کار ماهر نبودند) تا زمانی که ما در آن‌جا بودیم، موفقیتی در صید مروارید به دست نیاوردند. هر چند مرواریدهایی با ارزش قابل ملاحظه‌ای در آن‌جا صید می‌شد که یکی جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۹۷

از آن‌ها را که خیلی زیبا بود و بزرگ، بارون به آقای دویج هدیه کرد. این مروارید یک نقش طبیعی داشت که شبیه بود به کودکی در ماه‌های اول حمل یا حالت جنینی.

بارون درباره مسائل مربوط به غوص بسیار کنج‌کاو بود. و نیز به کشفیات اخیر در انگلستان که باعث می‌شد غواص‌ها مدت طولانی‌تری زیر آب بمانند. و از آقای دویج خواهش کرد که در این باره به فکر او باشد. و به من مأموریت داد که کتاب‌ها و ابزار زیر را برایش از انگلستان بخرم و بفرستم:

(این لیست به فرانسه آمده است- مترجم) فرهنگ بیل Bayle فرهنگ مورری Moreri آخرین چاپ فرهنگ اکونومیک Oeconomique دوره علوم نظامی از باردت دوویل نوو.

Bardette de Villeneuve

کلیات آثار ولتر کلیات آثار بوالو کلیات آثار رنیر کلیات آثار ورتو تاریخ انگلیس اثر راپن Rapin تاریخ فرانسه‌ای که مهم‌تر از همه باشد.

نامه‌های گئی پاتن Guy patin

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۹۸

آثار سیرانو برژراک هر نوع سفرنامه شخصی به خصوص درباره حبشه و نوبه.

خاطرات و سفرنامه‌های شوالیه در ویو Che d Ervieux

هر نوع خاطرات آموزنده یا مشغول کننده.

مجموعه آثار مارکی دارژان M. d Argens

تاریخ عمومی سفرها- در چهار یا دوازده جلد- و آنچه پس از این می آید:

لاموت لوویر La Mothe le Vayer

قصه‌های دربار فیلیپ اوگوست و دیگر قصه‌هایی از این نوع نامه‌های آموزنده و تعجب آور.

توصیف امریکا اثر پرلابا Pere Labat

توصیف افریقا.

هر نوع داستان خوب نوشته شده، چه فرانسه، چه انگلیسی ترجمه شده به فرانسه.

دون کیشوت و مجموعه آثار سروانتس.

فرهنگ فرانسه به انگلیسی و انگلیسی به فرانسه. با یک دستور زبان خوب.

چند کتاب خوب و تازه درباره توپخانه و استحکامات و حمله‌های میدانی. هم‌چنین کتاب‌هایی درباره امور دریانوردی و ساختن کشتی.

نیز کتاب‌هایی درباره مهندسی- مکانیک- فیزیک تجربی- و نیز تمام کتاب‌هایی که گمان می‌کنید به درد من بخورد.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۱۹۹

فهرست بالا- کاملاً- رونوشت فهرست اصل است که بارون مأموریت تهیه آن را به من داد. و آن را در این جا برای آن نقل کرده‌ام تا نمونه‌ای باشد برای نشان دادن فکر وسیع و معلومات این آقای بارون.

دلش می‌خواست به این فهرست مقداری ابزار مکانیکی را نیز بیافزاییم. مثلاً دستگاهی که کاپتن تووی Tovey برای میزان کردن توپ ساخته بود و غیره ... و بسیاری دیگر از اختراعات مربوط به انفجار و هر نوع دستگاه تازه اختراع شده‌ای در موضوع‌های (دوربین) از قبیل تلسکوپ و میکروسکوپ و عینک‌های عادی و آلاتی که برای دنبال کردن هر هنر یا علمی لازم باشد. یا می‌توانست در اقامت گاه تازه‌اش مورد استفاده او قرار بگیرد.

این اشیاء باید به وسیله یکی از کشتی‌های ما که به سمت هند می‌رفتند، یا به وسیله کشتی‌ای که به اسکندرون می‌رفت، برای او فرستاده می‌شد. و از آن جا به حلب- و بعد تحت توجه کنسول‌های انگلیس یا هلند در محل- برای او فرستاده می‌شد. به محض رسیدنم به لندن، مأموریت بارون را به دقت و مو به مو انجام دادم و به وسیله پولی که از قبل به آقای دوویج داده بود آن‌ها را خریدم.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۰

## ضمیمه دوم

یادداشت‌های خلیج فارس جزیره خارک به قلم کاپیتان استیف ممکن است یادداشت‌هایی درباره این جزیره مورد علاقه باشد.

در این جزیره آثاری قدیمی وجود دارد، هم‌چنان که آثاری از زمان

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۱

متأخر، متعلق به سلطه هلندی‌ها بر آن. خارک چهار میل طول دارد و در انتهای شمالی خود سه میل پهنا. به شکل مثلث ناهمواری است.

در سی و یک میلی کناره ایران- در قسمت شمال غربی و مغرب بوشهر قرار دارد. جزیره‌ای تپه‌ای به استثنای گوشه شمال شرقی

آن. زمین آن صخره‌ای است و پر از شکستگی. تپه‌ها پوششی افقی و نازک از سنگ‌های آهکی دارند و سنگ‌هایی که ترکیب شده‌اند، از قله سنگ‌هایی با سیمانی طبیعی به هم وصل شده. متعلق به دوران سوم معرفه الارضی. وقتی پوشش سطحی جزیره که شکستگی دارد و به صورت قطعه‌های عظیم و برش‌های بزرگ ریزش می‌کند، پوشش ضخیمی از سنگ‌های نرم‌تر آشکار می‌شود که در اثر باد و باران فرو ریخته‌اند و منظره‌ای عجیب ویران به خود گرفته. مرتفع‌ترین نقطه جزیره ۲۸۴ پا از سطح دریا ارتفاع دارد که بر فراز آن مقبره کوچکی قرار گرفته است. دهکده جزیره که در گوشه پست شمال شرقی است مسکن ماهی‌گیران است. این دهکده سال‌ها مسکن ملاحانی بوده است که در شط العرب آمد و رفت داشته‌اند و تمام کشتی‌هایی که به بصره می‌رفتند، از این جا ملاح راه‌نما استخدام می‌کردند.

جمعیت جزیره، در هنگام تهیه این یادداشت‌ها، چهارصد مرد ماهی‌گیر بود، با چند سرباز ایرانی. غالب نقاط جلگه‌ای و بسیاری از دره‌های جزیره کاشته بود و باغ‌های خرما داشت و در تپه‌ها گل‌ه چهارپایان رها بود. و چندتایی آهو در آن‌جا بود، مخصوصا در گوشه

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۲

شکل ۲۱- نقشه جزیره خارک. تهیه شده به وسیله نایب اول آندرسن در ۱۸۳۸

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۳

شمال غربی جزیره. چندین قنات کوتاه یا کانال‌های زیرزمینی در جزیره بود که آب را از تپه‌ها به زمین‌های پست می‌رساندند. قدیمی‌ترین آثاری که در این جزیره دیده شده است، دخمه‌های کوچکی است که در صخره‌های نرم کنده‌اند و هم چنین گورهایی در سطح صخره که همه این‌ها محل دفن اموات بوده‌اند. بزرگ‌ترین دخمه‌ای که ما واردش شدیم، ۱۵ پای مربع مساحت داشت و ۸ پا ارتفاع. سقف دخمه کمی خیز داشت. دیواره‌های داخلی آن‌ها نقش‌های برجسته داشت و نمای خارجی آن‌ها با ستون‌ها و طاق‌نماها تزئین گردیده بود و دخمه طوری ساخته شده بود که در معرض لطمات آب و هوا قرار نگیرد. داخل آن‌ها مدخل‌های هلالی داشت و تقسیم شده بود به حجره‌های عمودی روی هم قرار گرفته. در این دخمه‌ها در گاهی‌های بزرگ افقی قرار دارد که ظاهرا طبقاتی است متحرک برای جا دادن اجساد، زیرا اندازه‌های آن‌ها با قد و قامت آدمی زاد تطبیق می‌کند. بدبختانه نقش‌های دیوارها بدجوری خراب شده‌اند، زیرا از این دخمه‌ها برای آغل گوسفندان استفاده می‌کرده‌اند. اما در گاهی‌ها هنوز سالمند و یک پا و نیم از هم فاصله دارند و در چهار ردیف هستند.

از آثار اخیر، مهم‌تر از همه، مقبره‌ای است که گنبدی هرمی دارد و پشت همین دخمه‌ها واقع شده و بر بلندی است. گفته می‌شود این مقبره متعلق به میرمحمد یکی از پسران علی است و دارای کتیبه‌ای است که می‌نویسد این مقبره تقریبا شش صد سال پیش، از نو ساخته

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۴

شده است. هنوز این مقبره زیارت‌گاه مردم است، مقابر دیگری نیز در این جزیره وجود دارد. در یکی از آن‌ها علامتی روی سنگ دیده می‌شود که می‌گویند جای دست خضر پیغمبر است. نیز گور دیگری وجود دارد که چهل گز طول دارد و به چهل گز هم معروف است، متعلق به معصومی که در سنن مذهبی به همین قد و قامت بوده است.

در گوشه پست شمال شرقی، قلعه قدیمی هلندی‌ها، که در سال ۱۷۵۴ ساخته شده است، قرار دارد و این زمانی است که هلندی‌ها بندرعباس را ترک گفتند و مجبور شدند که بصره را هم ترک کنند.

هلندی‌ها این جزیره را مرکز خود قرار دادند که تجارت کنند و به زودی جزیره خارک دارای اهمیتی شد به وسیله مؤسس این تأسیسات، بارون کنیپ هاوزن، که مردی نابغه بود. قلعه هلندی‌ها در زمین وسیعی قرار دارد و برج و بارویی هم دارد که حالا

خرابه‌ای بیش نیست. غیر از مرکز آن که در گوشه شمال شرقی واقع شده و پادگان کوچک سربازان ایرانی در آن اقامت گزیده. در زمان جانشین بارون در سال ۱۷۶۵، این جزیره از هلندی‌ها گرفته شد. روایتی می‌گوید که جزیره را به حیلہ گرفتند. به دست میرمنا آدمی که رئیس دزدهای دریایی بود از اهالی بندر ریگ که بندر کوچکی است در کناره ایران.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۵

شکل ۲۲- طرحی از بقعه منسوب به میرمحمد حنفیه که ضمن گزارش استیف آمده است.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۶

شکل ۲۳- نقشه گوشه شمال شرقی خارک و قلعه هلندی‌ها- از کتاب کارستن نیبور Carsten nibuhr با اجازه کنسرسیوم بین‌المللی نفت.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۷

به نظر نمی‌آمد که هلندی‌ها دوباره کوشش کرده باشند تا تأسیسات خود را در خارگ یا جای دیگری از خلیج تجدید کنند. من هیچ مرجعی درباره تاریخچه اولیه این جزیره در کتاب‌های جغرافیا ندیده‌ام. فقط اسم آن ذکر شده است. انگلیسی‌ها این جزیره را به عنوان تهدید ایران در سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۲ اشغال کردند و بار دیگر در جنگ با ایرانی‌ها در ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷.

تونوی فرانسوی در سال ۱۶۶۵ از این جزیره دیدن کرده است و می‌گوید که تجارتی میان بصره با بندر ریگ و اصفهان از راه این جزیره بوده است «تا از حقوق گمرکی بگریزند».

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۸

### ضمیمه سوم

گزارش فارس‌نامه ناصری درباره خارگ «و چون ایام عاشورای ماه محرم هزار و دویست و نود و هفت در رسید، اعلی حضرت شاهنشاهی رسوم تعزیه‌داری خامس آل عبا را مقرر فرمودند و عید نوروز سنه لوی‌ئیل خیریت دلیل در دو ساعت و نیم از روز هشتم ماه ربیع دوم واقع گردید و مراسم جشن نوروزی و سلام خاص و عام و حضور ... به عمل آمد و حضرت اشرف والا حاجی معتمد الدوله دام عمره العالی به قانون سال‌های گذشته باز نواب والا احتشام الدوله را برای نظم و وصول مالیات دشتستان و دشتی و بنادر و گله‌دار مأمور فرمودند و نواب معظم الیه روز بیست و هفتم ماه ربیع اول این سال از بهبهان حرکت فرمودند- از راه لیراوی و

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۰۹

گناوه- روز نهم ماه ربیع دویم این سال به مصاحبت مؤلف فارس‌نامه ناصری وارد بندر بوشهر شدند و روز بیستم این ماه به عزم تفرج و بازدید جزیره خارگ که ۱۲ فرسخ میانه شمال و مغرب بوشهر است، به کشتی بخار سوار گشته، بعد از پنج ساعت وارد شدند و روز دیگر این بنده مؤلف به دقت تمام، اطراف این جزیره را ملا-حظه نمودم نزدیک پنج میل درازا و دو میل پهنا دارد و عمارتی قریب به انهدام از طایفه ولندیز (هلندی) در این جزیره باقی است و خانه‌های رعیتی آن نزدیک به چهار صد خانه که بیش تر آن‌ها بی‌اهل است و چندین گاو چاه زراعتی دارد که آب شیرین و گوارا است و هفت رشته قنات که از جدول تا منبع از سنگ کوه تراشیده‌اند و از هر یک به اندازه گاو چاهی آب جاری بیش تر دارد و اگر آن‌ها را تنقیه کنند چند برابر شود و نزدیک به پانصد شش صد چاه که هر یک دو ذرع شاه است و در قدیم درخت انگور در آن‌ها غرس کرده هر یکی دویست من بلکه بیش تر انگور می‌داده، در صحرا و کوه این جزیره باقی است و درخت‌های آن‌ها را قطع کرده، همه بی‌فایده افتاده است و در این جزیره گنبدی مرتفع در کمال استحکام و داخل آن وسیع از سنگ تراشیده و گچ ساخته‌اند. در داخل آن طاقی است که مشهور است حضرت محمد بن امیر المؤمنین علی (ع)، مشهور به محمد بن حنفیه، در درز آن سنگ پنهان شده است و بر صفحه پیشانی



آن طاق، به کاشی کبود نوشته است: «بسم الله تعالی سلام الله علی ساکن هذا المشهد امیر المؤمنین محمد بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام» - کتبه حسین البخاری فی سنه اربعین و سبعمائه و درازاره داخلی گنبد،

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۰

به ارتفاع ذرعی، خشت‌های کوچک کاشی همه مثنی به کار برده‌اند و بر کناره آن خشت‌ها اشعار کتاب لیلی و مجنون فارسی نوشته‌اند و بیش‌تر آن‌ها شکسته و ریخته است و تا روز بیست و هفتم آن ماه در این جزیره توقف داشتند و هر روزه نواب والا به مصاحبت این بنده سوار شده، کوه و صحرای آن جزیره را ملاحظه می‌نمودند و در تلال این جزیره دوازده سر آهو دیدیم و کبک و تیهو و کبوتر و هدهد و انواع طیور وفور داشت و جانور درنده مانند پلنگ و گرگ و شغال و روباه هیچ ندارد و سگ در آن جزیره ندیدم و چون سؤال کردیم، اهل آن گفتند هر سگی بیاوریم، بعد از دو سه ماه تابستان، لا محاله دیوانه می‌شود. و روز بیست و هفتم باز بر کشتی بخار نشسته، بعد از پنج ساعت، وارد بندر بوشهر شدیم.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۱

### ضمیمه چهارم

گزارش هر تسفلد باستان‌شناس از مقابر خارگ وقایع اربل Arbela نشان می‌دهد که مسیحیت خیلی زود در نواحی اطراف خلیج فارس ریشه دوانید. در کسکر عراق و بصره (محمره) و شوش و ریواردشیر (بوشهر) و در ساحل غربی قطر (بحرین) مراکز مسیحیت به قدمت ۲۲۵ میلادی وجود داشت.

از این تاریخ بناهایی در جزیره خارگ وجود دارد که نزدیک بوشهر

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۲

و در منطقه مقابل بحرین قرار گرفته. این جزیره، جزیره کوچکی است با سواحل مرجانی و آب کافی و اندکی دار و درخت. امروز این جزیره مسکن عده معدودی است که غالباً سیاهند و به ماهی‌گیری و صید صدف و بریدن سنگ اشتغال دارند. خارگ همان Arrhakia «آراکیا» ی بطلمیوس است که یعنی جزیره اسکندر. نامی مبهم و احتمالاً همان Aracha ارخه پلین (کتاب ششم فصل سوم) «با کوهی بس بلند، معبد نپتون» که امروزه امام زاده زیبایی متعلق به اعقاب حسین جانشین همان معبد قدیمی است. (کذا)

این خرابه‌ها ابتدا به وسیله کارستن نیبور Nibhur در ۱۷۶۰ وصف شده است، اما کسی توجهی به توضیحات او نکرد. در حدود شصت گور داخل سنگ‌های مرجانی جزیره کنده شده است، که غالب آن‌ها به علت کند و کاوها از میان رفته است. اغلب آن‌ها ساده و بی‌تزیینات است اما برخی از آن‌ها هنوز و به اغلب احتمال همه آن‌ها در ابتدا صلیب داشته‌اند. این‌ها گورهای مسیحیان بوده است.

فقط دوتای آن‌ها از نظر معماری قابل ذکرند. نمای آن‌ها با تزیینات و حواشی در گاه‌هایش، معماری دوره هلنی یونان را به یاد می‌آورد، اما جزئیات نقش‌ها غیر یونانی و عجیب است و شباهت‌هایی با بناهای دوران اردشیر در فیروزآباد دارد. این شباهت‌ها این آثار را به قرن سوم میلادی منسوب می‌کند. و این تاریخ به وسیله طرح و نقشه بنا نیز تأیید می‌شود که هر کدام دخمه‌هایی هستند برای در حدود ۵۰ گور.

دخمه‌هایی دیگر نظیر این‌ها یا بناهای مقبره‌ای با همین وضع داخلی، در پترا Petra سراغ داریم که عبارت باشد از مدائن سالک در عربستان

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۳



(عکس از رستمی - عکاس موزه ایران باستان)

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۴

نما و طرح یکی از دخمه‌های خارک - نقل از کتاب هرتسفلد باستان‌شناس

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۵

و نیز نزدیک اورشلیم و نیز در پالمیر که بعضی از این مقابر به اواسط قرن سوم میلادی متعلق‌اند.

این دخمه (کاتاکومب) ها شامل است از یک پاگرد وسیع که در هر طرف آن در وسعت اندکی سه حجره تعبیه شده است که هر کدام سه طبقه است و از این پاگرد به وسیله سه طاق نما به تالار اصلی کاتاکومب می‌رسیم که در هر طرف آن از همین حجره‌ها یا در گاهی‌ها پنج تا قرار دارد. نقش اصلی روی سنگ بر دیوار مقابل در ورودی است. در دخمه دیگر، مدخل‌ها در دو طرف تعبیه شده است و وسط دیوار روبه‌رو با نقش برجسته بسیار لطیف دیده‌ای‌ترین گشته که در آن فقط می‌توان هیکل بزرگ زنی را بر روی تخت تشخیص داد، با خدمت کارانی که هیکل بسیار کوچکی دارند. موضوع کلی این نقش، وضع و حالت و کمپوزیسیون آن را در پالمیر هم سراغ داریم.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۶

### ضمیمه پنجم

جزیره خارک در خلیج فارس متن سخن‌رانی دکتر گیرشمن در تاریخ چهارشنبه ۲۰ مهر ۱۳۳۷ در تالار موزه ایران باستان - تهران استخراج نفت در جنوب غربی ایران، و حمل و نقل آن به وسیله نفت کش‌های عظیم، موجب تأسیس پای‌گاه‌های بندری تازه‌ای شده است که ایجاد آن‌ها در سواحل خلیج فارس میسر نبود. انتخاب کنسرسیوم بین‌المللی و شرکت ملی نفت ایران بر جزیره خارک قرار گرفت که در سی کیلومتری ساحل قرار گرفته است و با یک لوله نفت زیر دریایی، به خشکی متصل خواهد شد. این جزیره که در حدود شمالی خلیج، وضع منحصر به فردی دارد، در سیصد کیلومتری جنوب شرقی بصره قرار گرفته است.

من و زلم که به وسیله هیئت مدیره کنسرسیوم دعوت شده بودیم تا از این جزیره دیدار کنیم، فرصت یافتیم تا در آن جزیره از

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۷

خرابه‌هایی دیدن کنیم که اهمیت این جزیره را در زمان‌های باستانی روشن می‌سازد.

«نثارخوس» سردار اسکندر کبیر، که به قصد رسیدن به دهانه فرات دریانوردی می‌کرد، با نیروی دریایی خود سواحل جنوبی ایران را دنبال می‌کرد و از خارک چیزی ندید. ولی به محض رسیدن به مقصد، یکی از هم‌راهان خود «آندروستن» اهل «طاسوس» را مأموریت داد که اکتشاف خلیج را به پایان برساند. به قول «استرابون» این آندروستن طاسوسی خلیج را دور زد و در حالی که زمین را در دست راست خود داشت، به جزیره‌ای رسید که آن را «ایکاره-Icare» می‌نامیدند. و او وجود یک «معبد آپولون» را نیز در این جزیره تشخیص داده است.

عطف به پیش‌گویی «آرتمیس تورویل» نیز این فرضیه به نظر قابل قبول می‌رسد که آن چه «آندروستن» به کناره‌اش رسید، همان جزیره خارک است، منتهی با نامی تغییر شکل یافته.

نام این جزیره، به نقل از «پلین»، آراکیا **Aracia** ضبط شده است که از نظری مسلماً آهنگ نام فعلی این جزیره را دارد و به عقیده این نویسندگان باستانی: «جزیره متعلق بوده است به نپتون و کوهی بسیار بلند داشته.» همین نام آراکیا در آثار بطلمیوس هم دیده می‌شود که

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۸

می‌گوید این جزیره «جزیره اسکندر بوده است» و آیا چنان که «توماشک» گمان کرده، واقعا همین جزیره بوده است که به عنوان پای‌گاه اصلی برای اکتشافات آتی دریایی به وسیله مقدونی کبیر انتخاب شده بوده است؟ این فرض چیزی غیر واقعی ندارد. و فرضیه دیگری را نفی نمی‌کند که طبق آن جزیره خارگ می‌توانسته است پای‌گاهی دریایی باشد برای شهر جدید اسکندریه که در عیلام (سوزیانا-خوزستان) به امر اسکندر پی‌ریزی شده بوده است، چرا که گویا او اهمیت فراوانی قائل بوده است برای این قسمت از خلیج که راه ارتباط با هند از آن می‌گذشته. تاکنون گمان می‌رفت که بتوان جای اسکندریه جدید را در محل شهر فعلی محمره-خرمشهر-یافت که به نظر من ممکن نمی‌نماید، چرا که این شهر در محل تلاقی شط العرب و کارون واقع شده است، کارون که همان (پاس تیگرس) قدیم باشد. در حالی که اسکندریه مورد بحث ما، در محل تلاقی دجله و (اولائوس) بوده است. که قدما از آن گاهی به کرخه تعبیر می‌کرده‌اند و از دو کیلومتری غرب شوش می‌گذشته و امروز در مرداب‌های هویزه گم می‌شود. بایست محل شهر اسکندریه را بالاتر از این‌ها جست.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۱۹

در زمان اسکندر، دجله و فرات هنوز به هم ملحق نمی‌شده‌اند و هر کدام جداگانه در دریاچه‌ای می‌ریخته‌اند که قسمت شمالی خلیج را می‌ساخته و به وسیله معبری که گمان می‌رود مسیر همین شط العرب امروزی باشد، با خلیج فارس ارتباط می‌یافته است. می‌توان استنباط کرد که برای کشتی‌هایی که اسکندریه را به قصد مخرج خلیج ترک می‌گفته‌اند، جزیره خارگ پای‌گاهی بوده است مناسب برای احتراز از کشتی‌رانی‌های محدود ساحلی و توقف مکرر در بندر، تا بتوانند پس از آن‌جا در شرایط مناسبی به طرف اقیانوس هند برانند.

آشنایی‌های ما از روابط میان هند و غرب در زمان‌های قبل از امپراتوری روم، اطمینان‌بخش نیست. اما می‌توان پنداشت که ایجاد چنین ارتباطی یکی از مشغله‌های ذهنی سلوکی‌ها بوده است.

آنتیوکوس سوم، در بازگشت از گشت مسلح دریایی خود، که او را تا به هند کشانده بود، این قسمت از خلیج را دیدن کرد و با قلمرو سلطنتی «گره Gherra» ارتباط یافت که به وسیله کاروان‌ها از راه جزیره العرب وسیله حمل و نقل کالاهای هند را تا «پتره-Petra» و مصر تأمین می‌کرد. آنتیوکوس چهارم نیز کمی پیش از مرگ خود، به این نواحی آمد و او نیز این قسمت از خلیج را گشت و اسکندریه ویران شده را ساخت و نام خود (آنتیوک) را بر آن نهاد.

یک بار دیگر این اسکندریه در هجوم سیلی خراب شد و این بار

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۰

به روی شالوده‌ای ساخته و مستحکم، از نو به فرمان «هیسپائوزین Hispaosines» پسر «سگدودان Sagdodanus» شهربان (ساتراپ) «خاراسن Characene» که پس از مرگ آنتیوکوس هفتم دعوی استقلال برداشت (در سال ۱۲۹ قبل از میلاد) ساخته شد. سلطنت این خاندان باقی بود تا وقایعی که موجب ظهور ساسانیان گشت (در ۲۲۴ میلادی) و به همین مناسبت این شهر نام «اسپازینو خاراکس» را گرفت، یعنی شهر «هیسپائوزین» که جغرافی دان معروف «ایزیدور خاراکسی» در آن به دنیا آمده است.

غنا این سلطنت کوچک، واقع در شهر بین‌النهرین سفلی، از راه ترانزیت هند به وجود آمد. این مطلب را کشف سکه‌های کوشانی «ویمه کادیفیرس» و «کانیشکا» و «هویشکا» (متعلق به قرون اول و دوم میلادی) که با سکه‌های خاراسن و با حروف آرامی به دست آمده است، ثابت می‌کند.

دوران شکفتگی این سلطنت، احتمالا برای خارگ نیز که نامش شاید بی‌ارتباط با نام پای‌تخت خاراکس Charak نبوده است، غنا و ثروتی آورده. و این مطلب به یاد می‌آورد گفته بطلمیوس را که جزیره خارگ را جزیره اسکندر دانسته بود، در زمانی که شهر اسکندریه در شوش و عیلام وجود داشته است. هم چنین غیر ممکن نیست گمان جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۱

بردن به وجود ارتباطی میان نام شهر «اسپازینو خاراکس» و لفظ کرخه یا خواسپس

## Choaspes

که رود بزرگی بوده است و در مصب آن پای‌تخت سلطنتی بر پا بود.

اگر اشتباه نکرده باشم، هرتسفلد پس از کارستن نیور (در ۱۷۶۰ میلادی) تنها کسی بود که توجه ما را به بقایای آثار تاریخی جزیره خارگ جلب کرد اما چنین که می‌نماید، علاقه او بیش‌تر معطوف به دخمه‌های مسیحیان بوده است، در حالی که هنوز می‌توان بقایای معبدی را که استرابون و پلین از آن سخن گفته‌اند، بر نقطه برآمده‌ای از برجستگی‌های مرکزی، که سراسر جزیره را می‌پیماید و بندر آن را از بادهای شمال غربی مصون می‌دارد، باز شناخت. پلکان پهنی که قسمت‌هایی از آن محفوظ مانده است، به سکو ماندی منتهی می‌شود که بر آن ویرانه‌ای از دو ردیف سنگ‌های بریده در زیر توده‌ای از سنگ‌های نخاله هویدا است که بقایای دیوارهای ریخته است. در اطراف این بقایا، در جاهای مختلف، می‌توان گودال‌هایی یافت که در دو ردیف پنج و هفت‌تایی در سنگ کنده شده‌اند و شاید مقام و جای هدایا بوده‌اند.

این مکان که از قدیم الایام مقدس بوده است، با وجود تغییر مذاهب و فرق هنوز به همان احترام و تقدس خود باقی مانده.

نزدیک پلکان مذبحی وجود دارد که از صورت اصلی خود به در

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۲

آمده است و به قرینه مهندسی خاصی که دارد، می‌توان یک چهارطاقی زردشتی را در آن تشخیص داد که بعدها به صورت مسجدی درآمده است. در صد متری همین ویرانه اکنون بقعه امام زاده‌ای هست که مزار یک شیخ محترم در آن محفوظ است.

[کذا]

سه قبرستان وسیع در قسمت شرقی جزیره شناخته شده است.

قبرها که اکثر به غارت رفته، در سنگ کنده شده‌اند و سرپوش‌های سنگی صاف و یک پارچه داشته‌اند.

کوهی که معبد بر آن قرار گرفته، پوشیده است از مقابر. برخی‌ها با عمق‌های کم و با دهانه گرد که گمان می‌رود «استودان» های زردشتی بوده است. برخی دیگر با درپست و زینت شده با صلیب که قبور مسیحی بوده‌اند. جالب‌ترین این مقابر، دو دخمه مهم هستند با قبرهای فراوان. بزرگ‌ترین آن دو با نمای مزین به نقش دندان گرگ، پا گردی جدای از تالار اصلی دارد که در آن طبقات متعدد هست و با سه طاق‌نما از پا گرد مجزا می‌شود که گرچه بسیار لطمه دیده، اما شناخته می‌شود. این در حقیقت، نهادن سنتی مسیحی است در معماری سبک اشکانی و ساسانی.

مقابل در ورود (دخمه دیگر) نقش برجسته‌ای به چشم می‌خورد که گرچه تقریباً محو شده، اما هنوز می‌توان در آن هیکل دراز کشیده‌ای را بر یک نیم تخت تشخیص داد که بر یک بازوی خود تکیه کرده است و در دست دیگر جامی (?) دارد. این نقش و موضوع آن- و طرز قرار گرفتن آن و طبقات نگه دارنده تابوت‌ها- بریده در دیوار سمت راست و چپ و حاشیه یکی از آن‌ها که با نقش برجسته

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۳

پیچک‌های مو مزین شده است، مجموعاً یک دخمه پالمیری را به یاد می‌آورد با ترتیب معهود آن. و چنان واضح و ظاهر که بیننده را می‌خواند به تشخیص یک مقبره زیرزمینی پالمیری‌ها، که محتملاً تجارت‌خانه‌ای در جزیره خارگ داشته‌اند.

حضور بازرگانان پالمیری، در جزیره‌ای میان خلیج فارس، یک جنبه ناشناخته فعالیت‌های این مرکز بزرگ تجاری را که پالمیر باشد، کشف می‌کند. می‌دانیم که کاروان‌های ایشان به سوی بابل و شهر سلوکی، بر کنار دجله و به شوش و خاراکس، روان می‌شده است اما وجود دارالتجاره ایشان، در جزیره خارگ، اجازه می‌دهد که جنبه دیگر دریایی فعالیت ایشان را نیز بشناسیم.

می‌توان احتمال داد که کالاهای رسیده از هند، با کشتی‌های بزرگ اقیانوس‌پیما، در این جزیره بر کشتی‌های کوچکی نهاده می‌شده است که بتوانند از فرات بگذرند و تا بنادری برانند که کاروان‌ها در انتظارشان بوده‌اند و از این راه کالاهای خود را به بنادر مدیترانه برسانند. جزیره خارک به این طریق جنوبی‌ترین نقطه‌ای است که حضور بازرگانی پالمیر را در آن می‌توان شناخت و همین مطلب می‌رساند که باید به فعالیت‌های تجارتی آن‌ها با کاروان، تجارت دریایی را نیز افزود.

به این طریق بوده است که پالمیریان تا شمال غربی هند که آن را «سیتی Sythie» می‌نامیده‌اند، می‌رانده‌اند. این واقعیت را کشف بسیار جدید بنای یادبود مردگان پالمیری در حوالی مرو تأیید می‌کند. مرو جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۴ که پای‌تخت قدیمی سلوکی‌ها در مرگیان (ترکستان روس فعلی) باشد. این بنای یاد بود طبق گزارش جذاب پرفسور «ای. ام. دیاکونوف» بر خود نوشته‌ای پالمیری دارد که ضمن آن نام کاروان سالاری ذکر شده است. در اثر بازی حوادث و تقریباً مقارن با هم، جزیره خارک و شهر قدیمی مرو هر یک دلیل روشنی شده‌اند، بر گستردگی فعالیت‌های بازرگانان پالمیری و نقش ایشان در تجارت جهانی، در اولین قرن‌های تاریخ مسیحیت. جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۵

### ضمیمه ششم

رجال خارک خاندان مهلب «پس معاویه، خراسان به زیاد بن ابیه داد و او حکم بن عمرو الغفاری را به خراسان فرستاد و حکم به هرات آمد و از آن‌جا به کوه‌های خراسان بیرون شد و مهلب بن ابی صفره با وی بود، بر ساقه لشکر و مهلب کارهای نیک کرد و نام او معروف گشت به مردی و مبارزت و هوش‌یاری. و چون خبر مهلب به سعد بن ابی وقاص رسید، وی دعای نیکو کرد و گفت: «یا رب تو ناصر و نگاه‌دار مهلب باش و هرگز هیچ خواری منمای او را.» و سعد را مستجاب الدعوه خواندندی و از بهر مهلب شمشیری فرستاد و آن شمشیر را فرزندان او - عقب مهلب - از بهر تبرک نگاه همی داشتند و چنین گویند که سلیمان بن محمد الهاشمی آن شمشیر را از درید بن الصمّه بن حبيب بن مهلب به صد هزار درم بخواست؛ ندادش. و هر چه مهلب یافت، چنین گویند جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۶

که از برکت دعای سعد یافت ...»

«معاویه خراسان به ... عبید الله بن زیاد داد ... او مهلب بن ابی صفره را به بخارا فرستاد با چهار صد هزار مرد تا بخارا را غارت کرد و بخارا جده بخارا خداه داشت خاتون؛ و پسرش هنوز کودک بود و همه عجم به نزدیک خاتون گرد آمده بودند ...»  
«و چون یزید لعنه الله بنشست، مرسلم بن زیاد را به خراسان فرستاد و عجم با خاتون یکی شده بودند به ماوراء النهر؛ و سلم که به خراسان رسید، لشکر کشید و به ماوراء النهر رفت و عجمیان پیش او آمدند به حرب و کارزاری هول بکردند و آخر عجمیان را هزیمت کرد و اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را. که او کارهای نیک کرد و از وی بسیار اثرهای پسندیده آمد اندر آن حرب گاه ...»

«... و عبد الملک خراسان مر حجاج بن یوسف را داد و حجاج مهلب بن ابی صفره را به خراسان فرستاد اندر سنه تسع و سبعین (سال ۷۹) و او به شهرکش شد و با مردان سغد صلح کرد و ملک سغد اندر آن روزگار طرخون بود. از وی گروگان بستند. و مهلب بمرد اندر ناحیت مرو رود به دهی که آن را زاغول گویند و پسر خویش یزید را خلیفه کرد و پسر او چهار سال بر خراسان خلیفه بود از جهت حجاج و از پس او حجاج خراسان به برادر او مفضل بن مهلب داد و مفضل مردی دانسته و آهسته و مردم شناس بود ... و چون ولید بن عبد الملک بنشست،

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۷

حجاج مفضل بن المهلب را معزول کرد از خراسان و فرزندان مهلب را اندر مطالبت کشید و هند دختر مهلب، را که زن حجاج بود، طلاق کرد و صد هزار درم کابین او فرستاد تا هند آن مال بدو باز فرستاد و نپذیرفت و حجاج مر پسران مهلب را سه سال به بصره بازداشت تا یزید بن ابو مسلم در باب ایشان سخن گفت و شش بار هزار هزار درم ضمان کرد و ایشان را با موکل اطلاق کردند و ایشان هر چهار برادر حیل‌ها کردند و بختیان (شترها) ساخته بودند، بگریختند و به شام شدند...»

### سه خارجی دیگر

«به آن جا قومی منسوبند... از آن جمله خارجی شاعر که در روزگار مأمون و آن حدود می‌زیسته. گوینده این ابیات است:

من کل شیئی قضت نفسی مآربها الا من الطعن بالتبار بالتین لا اغرس الزهر الا فی مسرقنه و الغرس اجود ما یأتی بسر قین و ابو همام الصلت پسر محمد پسر عبد الرحمن پسر ابی المغیره بصری و خارجی که روایت کرده است از سفیان پسر عیینه و حماد پسر زید. و ابو اسحاق یعقوب پسر اسحاق القلوسی و محمد پسر اسماعیل بخارایی از او روایت حدیث کرده‌اند.

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۸

و ابو العباس احمد پسر عبد الرحمن خارجی و بصری که از او ابو بکر محمد پسر علی اترونی قاضی حدیث روایت کرده است.

### آن چه فرزادق سروده است

و در آن مهلب پسر ابی صفره را هجو کرده.

وجدنا الازد من بصل و ثوم و ادنی الناس من دنس و عار  
صراریون ینضح فی لحاهم نفی الماء من خشب وقار  
کأن خصاهم اذ صرروها بخوص النخل من ادر کبار  
اذا جد فوالسفنین خصی تیوس من الحبلی ذی الشعر القصار  
و کائن للمهلب من نسیب تری بلبانه اثر الزیار  
بخارک لم یقد فرسا و لکن یقود الساج بالمرس المغار  
من المتنطقین علی لحاهم دلیلی اللیل فی اللجج الغمار  
جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۲۹ ینبئ بالریاح و ما اتته علی دقل السفینه کالصرار  
و لورد المهلب حیث ضمت علیه الغاف ارض ابی صفار  
الی ام المهلب حیث اعطت بتدی اللؤم فاه مع الصغار  
تبیین انه نبطی بحرو ان له اللثیم من الدیار  
بلاد لا یعد بها غلام له ابوین مغزله الجواری  
و کیف و لم یقد فرسا ابو کم ولی یحمل بنیه الی الدوار  
و لم یعبد یغوث و لم یشاهد لحمیر ما تدین و لا نزار  
و مالله تسجد ازد بصری (شهری در شام است) و لکن یسجدون بکل نار  
دیوان فرزادق چاپ عبد الله اسماعیل الصاوی قاهره- ۱۳۵۴ هجری صفحات ۲۵۲ تا ۲۵۴

### و اینک ترجمه اشعار فرزادق:

قبیله ازد را اهل پیاز و سیر یافتیم و پست‌ترین مردم از نظر پلیدی و ننگ، ملاحانی‌اند که لابه‌لای ریش‌هاشان خس و خاشاک [از آب

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۳۰

دهان ایشان] سیراب می‌شود.

خصیه‌های خویش را به کیسه‌ای از پوست نخل می‌پوشانند که آماس نکند

- وقتی پارو می‌زنند- و در این حال به بزهای بنی جبل می‌مانند که پشم کوتاه دارند.

چه بسا که مهلب از پدران خویش نسبی هم برده باشد، چرا که بر روی سینه او اثر کستی را می‌بینی.

در خارگ مهلب هیچ اسبی را به افسار نبسته است بلکه کشتی‌های ساخته از چوب ساج را به ریسمان تافته بسته.

او از کسانی است که پنم بر پوزه می‌بندند و هم چون دزدان شب‌گرد است در گودال‌های عمیق.

نیک از باد خبر می‌دهد و از آن چه باد با خود دارد؛ درست هم چون کیسه بادنما بر سر دگل کشتی‌ها.

اگر مهلب به سرزمین ابو صفرگان برگردد که او را به درخت‌های ثمر بخش می‌پوشید و به سوی مادرش، که پستان لئیمی به دهان

او و دیگر کودکان می‌گذاشت، ...

آن وقت آشکار خواهد شد که او نبطی دریا است و اهل لئیم‌ترین شهرها؛ شهرهایی که در آن‌ها هیچ پسری پدر و مادر خویش را

نشناخته است و هیچ دختر دوک ریسی.

آخر چه گونه پدر داشته باشید شما که پدرتان هنوز اسبی را به بند نیاورده است و فرزندانش را به طواف مقدسات نبرده؟

و (یغوث) را نپرستیده و شهادت نداده است به آن چه حمریان

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۳۱

یهود و نزاریان نصاری می‌پرستند؟

به خدا قسم که قبیله ازد سجده به بصری نبرده است بلکه به هر آتشی سجده می‌برد.

### میرمهنا و عاقبت او

و اندر پیاده شدن هلندی‌ها به خارک و ماجراهای کنیپ هاوزن.

«در سال ۱۰۹۵ یعنی در عهد شاه سلیمان بار دیگر ما بین ایران و هلند به هم خورد و علت بروز این اختلاف تازه آن بود که شاه

سلیمان از تسلیم ابریشم ایران به قیمت سابق به هلندی‌ها استنکاف نمود.

هلندی‌ها هم جهازاتی به خلیج فرستاده، هرمز و کیش و قشم و خارگ و بندر عباس را به تصرف آوردند و سیزده سفینه از سفاین

ایرانی را ضبط کردند و غرضشان از این عمل مجبور ساختن شاه سلیمان بود به رعایت قرارداد سابق...»

«در سال ۱۱۶۷ رئیس دارالتجاره هلندی در بصره به نام کنیپ هاوزن جزیره خارک را به تصرف خود در آورده و آن‌جا را به

تدریج آباد کرده و مرکز صید و تجارت مروارید قرار داد و قلعه‌ای نظامی در آن ساخت. بندر ریگ از بنادر دشتستان، مقابل جزیره

خارک، در این تاریخ در ضبط شخصی بود از رؤسای عرب ایران به نام میرمهنا و این شخص با کریم‌خان چندان صفایی نداشت

ولی خان‌زند به رعایت حال دامادش که از خدمت‌گزاران دولت بود، به آزار او نمی‌پرداخت؛

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۳۲

چنان‌که در سال ۱۱۷۶، با این که خیال کشتن او را داشت، باز به همین علت از سر خون او در گذشت و مجدداً به ضابطی بندریگ

منصوب کرد. در موقع گرفتاری کریم‌خان، میرمهنا بار دیگر بنای تاخت و تاز و تعرض به همسایگان خود را گذاشت و چون

صادق‌خان برادر کریم‌خان، بیگلریگی فارس، جمعی را به دستگیری او فرستاد میرمهنا به جزیره کوچک خارگو گریخت و آن‌جا را متصرف شد، اما از آن‌جا که آن جزیره از آب شیرین خالی بود، به تصرف جزیره خارگ تصمیم گرفت. هلندی‌ها از شیخ سعدان بوشهری کمک خواستند و به یاری یک دیگر شتافتند، اما میرمهنا به سهولت ایشان را مغلوب کرد و جزیره خارگ و قلعه آن را مسخر ساخته تمام دارایی هلندی‌ها را به یغما برد و جمعی از ایشان را کشت، یا اسیر کرد و این واقعه که به سال ۱۱۷۹ اتفاق افتاده، تاریخ ختم دوره تسلط هلندی‌ها در خلیج فارس و سواحل و جزایر آن است.»

«هلندی‌ها مدت‌ها پیش از آن که در سال ۱۷۵۹ میلادی بندر عباس را ترک گویند، تجارت‌خانه‌ای در بصره داشتند و از راه حلب پارچه‌های پشمی به آن‌جا وارد کرده، می‌فروختند. در سال ۱۷۴۷ هلندی‌ها در بوشهر نیز نمایندگی تجارتنی دایر کردند. گرچه به زودی آن‌جا را بستند و عاقبت در سال ۱۷۵۲ از این بندر بیرون رفتند. به این مناسبت حتی قبل از این که، به علت اغتشاش اوضاع بندرعباس، هلندی‌ها مجبور به ترک آن بشوند، بندر بصره مرکز

جزیره خارگ در یتیم فارس، ص: ۲۳۳

کارهای تجارتنی ایشان در تمام خلیج فارس شده بود.

«در سال ۱۷۵۳ سیاست دولت هلند ناگهان به راه جدیدی متمایل شد زیرا بارون کنیپ‌هاوزن- که از اعمالش در بصره شکایات متوالی به رؤسای شرکت هند شرقی باتاویا شده بود- به دستور شرکت، از بصره تبعید گردید و به جزیره خارگ رفت که ... جزیره‌ای بود بی‌آب و علف. اما کنیپ‌هاوزن، پس از واریسی از نزدیک، همین جزیره بی‌آب و علف را برای تأسیس تجارت‌خانه بسیار مناسب دید و میرناصر نامی را که حاکم بندر ریگ بود- و نیز مالک جزیره خارگ- اغوا کرد که جزیره خارگ را به کمپانی هند شرقی هلند واگذار کند. با در دست داشتن موافقت‌نامه کتبی میرناصر، در سال ۱۷۵۲، به باتاویا رفت و خود را از اتهاماتی که (در بصره) بر او وارد آورده بودند، مبرا ساخت و نیز مقامات دولتی هلند را متقاعد کرد که جزیره خارگ را تصرف کنند ...

«ایوز» Ives می‌گوید کنیپ‌هاوزن به این طریق با دو کشتی و پنجاه مرد از باتاویا حرکت کرد و در خارگ پیاده شد و آن را رسماً به تصرف در آورد. در این موقع جمعیت خارگ عده‌ای ماهی‌گیران فقیر بودند که به صد نفر می‌رسیدند.

«چون کنیپ‌هاوزن توشه راه اندکی با خود به خارگ آورده بود- و گذشته از آن حکومت باتاویا و مقامات مسؤول شرکت هند شرقی نیز طبق قول‌هایی که به او داده بودند، رفتار نمی‌کردند و آن‌چه را که می‌خواست دیر به اختیارش می‌گذاشتند- ناچار کنیپ‌هاوزن در آغاز امر برای تأسیس مستعمره جدید خود دچار مشکلات فراوان شد و

جزیره خارگ در یتیم فارس، ص: ۲۳۴

ناگزیر کارگرانی از ایرانیان و اعراب به کار گمارد و به کمک آن‌ها یک قلعه کوچک جنگی در جزیره بنا نهاد. این قلعه به آن حد مستحکم بود که در برابر نیروهای مهاجم، و نیز در برابر کشتی‌های رسیده از هند، ایستادگی کند و فقط درهای خود را به روی کشتی‌های شرکت هند شرقی هلند بگشاید.

«چندی بر نیامد که میان کنیپ‌هاوزن و میرمهنا جنگ در گرفت. در این هنگام میرمهنا حاکم بندر ریگ بود و جدال بر سر این موضوع در گرفت که هلندی‌ها، در ازای اشغال جزیره، چه مبلغی باید پردازند. این خصومت چندین سال طول کشید تا کنیپ‌هاوزن به باتاویا بازگشت و به جای او "فون درهلست" متعهد امور جزیره خارگ شد. فون درهلست سابقاً معاون کنیپ‌هاوزن در بصره بود که توانست با سیاست‌مداری روابط خود را با میرمهنا سر و صورتی بدهد. درباره طرز خاص حکومت کنیپ‌هاوزن، شرح جالبی به وسیله مستر وود، در نامه‌ای که به یکی از کارگزاران هلندی در بندرعباس نوشته است، داده شد. این نامه مورخ ماه آوریل ۱۷۵۶ است و به شرح زیر- "صد نفر اروپایی که از باتاویا فرستاده شده‌اند، سربازان او را برای دفاع از قلعه تشکیل می‌دهند.



این‌ها مردان خوش هیكل و تر و تمیزی هستند و با سخت‌ترین انضباطها زندگی می‌کنند.

علاوه بر این عده، کتیپ هاوژن صد نفر مرد بومی را نیز اجیر کرده است که سلاحشان فقط شمشیر و سپر است و چون با این عده خوش رفتاری می‌کند، به اغلب احتمال این بومیان نسبت به او وفادار خواهند ماند و به طیب خاطر در بردگی او به سر خواهند برد. او با

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۳۵

توجه تمام نسبت به خوراک آن‌ها مقدار زیادی خرما و نان و ماهی در اختیارشان گذاشته لباس، خوب به آن‌ها می‌پوشاند و در امور مذهبی آنان کوچک‌ترین دخالتی نمی‌کند. حتی درباره رعایت مذهب به آن‌ها پند و اندرز هم می‌دهد، اما اگر از آن‌ها تقصیری سر بزنند، به سختی سخت مجازاتشان می‌کند. و هر وقت موقعیت ایجاب کند، برای حکم در حبس یا توقیف بومی‌ها دو سه نفر از خودشان را به عنوان حکم و قاضی معین کرده، سراغ آن‌ها می‌فرستد و عجب این جاست که هر وقت چنین مأموریتی به بومیان داده است، چنان وظیفه خود را به نیکی و لیاقت انجام داده‌اند که گویی برای چنین کاری خلق شده بوده‌اند. و من در عمرم ندیده‌ام که مردم در چنین مشاغل و موقعیت، به این حد لیاقت قضاوت داشته باشند...»

«... در سال ۱۷۵۳ یا در همین حدود، هلندی‌ها از بصره عقب نشستند و سپس نوبت بوشهر رسید. عاقبت در سال ۱۷۵۹ بندرعباس را نیز ترک گفتند و به این طریق تنها مقری که هنوز برای آن‌ها باقی مانده بود، همان قلعه جنگی خارگ بود. اما مدت اشغال خارگ نیز کوتاه بود. چه در سال ۱۷۶۵ این جزیره را هم ترک کردند.

در این سال بود که جنگ سختی میان آن‌ها و میرمهنا در گرفت و در آغاز سال قلعه به دست آن رجل دست از جان شسته افتاد. پارسن می‌نویسد که "میرمهنا قلعه را تصرف کرد و دار و ندار هلندی‌ها را در ضبط آورد و ایشان را مجبور کرد که با یک کشتی هلندی به طرف باتاوایا عزیمت کنند. و حتی به دشواری به آن‌ها اجازه داد که آذوقه کافی برای این سفر دراز همراه خود بردارند. ضمناً کشتی را هم قبلاً

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۳۶

خلع سلاح کرده بود و توپ و تفنگ و باروت آن را ضبط کرده بود.

بنابراین میرمهنا، علاوه بر تصرف جزیره، مقدار زیادی نیز پول و سلاح و اموال تجارته متعلق به شرکت هند شرقی هلند را به چنگ آورد. " ...

«با از دست دادن خارگ، سلطه هلندی‌ها بر خلیج فارس به پایان می‌رسد. از قلعه هلندی‌ها در خارگ اینک به سختی می‌توان آثاری در آن جزیره یافت، زیرا مصالح ساختمانی آن میان سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۲۴ به گناوه و بصره و آبادان حمل گردید و به مصرف ساختمان‌هایی در این بنادر رسید.»

«بعد از آن که هلندی‌ها خارگ را ترک گفتند، انگلیس‌ها، با کریم‌خان زند معاهده‌ای بستند و با رضایت این پادشاه به خارگ حمله بردند. در این هنگام میرمهنا در قلعه خارگ موضع گرفته بود و در آن پناه‌گاهی برای اختفای غنایم خود ساخته بود که در دریاها به چنگش می‌افتاد. و تاراج‌های او کم‌کم به صورتی جدی در آمده بود. حمله انگلیس‌ها به جزیره، به شکست منجر شد و میرمهنا در برابر مهاجمان انگلیسی و ایرانی به سختی مقاومت کرد و بعد کار را به جایی رساند که کشتی تجارته انگلیسی " اسپیدول Speedwell " را که در جزیره لنگر انداخته بود ضبط کرد. گرچه قبلاً حق لنگر انداختن کشتی‌های تجارته انگلیس را در سواحل آن جزیره به رسمیت شناخته بود. از این هنگام میرمهنا به صورت دزد دریایی خطرناک درآمد (!) و چنان که پارسن می‌نویسد: با زورق‌ها و کشتی‌های کوچک و مسلح خود یک کاروان دریایی تشکیل داد. و با این کاروان دریایی، کشتی‌ها و

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۳۷

زورق‌های متعلق به هر ملتی را که در خلیج می‌دید، خلع سلاح می‌کرد و اموال تجارتنی آن‌ها را به تاراج می‌برد. کم‌کم کاروان میرمهنا اسباب وحشت بسیار برای دریا نوردانی شد که در خلیج فارس رفت و آمد می‌کردند. میرمهنا در خلیج فارس کم‌کم همان شهرتی را یافته بود که دزد دریایی معروف "Angria" در جزایر هند شرقی داشت.»

«... کریم‌خان زند به این نتیجه رسیده بود که حمله به خارگ، با وجود توپ‌های سنگینی که میرمهنا بر سر دیوارهای آن کار گذاشته بود، کاری است عبث. به این مناسبت کریم‌خان تصمیم گرفت که با محاصره جزیره، محافظان قلعه را با گرسنگی از پا درآورد و با همین سیاست بود که عاقبت هم موفق شد و در سال ۱۷۶۹ گروه زیادی سرباز مجهز به توپخانه به جزیره وارد کرد و خارگ را گرفت. میرمهنا که سرانجام جنگ را باخته دید، شبانه با مقداری از گنجینه خود بر کشتی نشست و به قرین (در کویت) گریخت. و از آن‌جا به بصره رفت و در بصره به حکم پاشای بغداد، محکوم به اعدام گشت. به این ترتیب داستان زندگی وحشت‌انگیزترین تاراج‌گران و دزدان دریایی خلیج فارس خاتمه یافت...»

(ترجمه از صفحات ۱۷۹ تا ۱۸۳ خلیج فارس - به قلم آرنولد ویلسون)

«کریم‌خان وکیل، موقعی که در تقلائی رسیدن به قدرت بود، تا حدی از پشتی‌بانی قبایل عرب ساکن کناره خلیج فارس برخوردار بود. اما حکام جزء، بعضی تن به دوستی کریم‌خان زند ندادند و از آن

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۳۸

جمله خصومت میرمهنا بندر ریگی بیش از همه باعث تشویش خاطر خان بود. میرمهنا شجاع و شریر بود. و دولت را سخت رنجانده بود. زیرا با افراد خود راه تجارتی پای‌تخت (شیراز) و بندر مهم بوشهر را بسته بود. آن‌گاه قشون عظیمی به مقابله میرمهنا گسیل شد. و میرمهنا چندین ماه در برابر این قشون ایستاد و از ما یملک خود دفاع کرد، سپس مجبور به ترک مقر فرمان‌روایی خود شد و آن‌چه داشت، گذاشت و به جزیره خارگو، شمال خارگ، پناه برد. خارگو که درست مقابل بندر ریگ واقع است، بیش از دو میل مربع مساحت ندارد و زراعت در آن به سختی امکان دارد. میرمهنا در خارگو نه تنها عده‌ای افراد به دور خود جمع آورد و مساعی شیخ بوشهر را مسکوت گذاشت، که او را به اطاعت می‌خواند - بلکه از راه دزدی دریایی چندتایی کشتی نیز گرد آورد و حتی بعضی از کشتی‌های دولت انگلیس را ضبط کرد. و به این هم اکتفا نکرد و دو کشتی هلندی را که درست در تیررس توپ‌های قلعه هلندی‌ها بود، به یغما برد و هلندی‌ها را غرق حیرت کرد. این پیروزی‌ها او را یاغی‌تر و گستاخ‌تر نمود و عاقبت موجب تباهی او شد که دشمنان فراوان اطراف او را گرفته بودند. در ۱۷۶۹ یک دسته از زیردستان او شورش کردند و او ناگزیر به بصره گریخت. در بصره به دام افتاد و کشته شد. و جسد او را جلوی سگ‌ها انداختند.»

(ملکم - تاریخ ایران در دو جلد - چاپ ۱۸۲۹)

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۳۹

# HistoryBook.ir

[۱۱] پایان کلام

«... مملکت از دست سلیمان چهل روز برفت و سبب آن بود که چون به متوضئی شدی، انگشتری را از دست بیرون کردی و به خادم خویش سپاردی. چنین گویند که روی دیوی به هیئت آن خادم درآمد و انگشتری بستد و در انگشت خویش کرد و برفت و به تخت بنشست و خلق او را مسخر گشتند و پنداشتند سلیمان است. سلیمان چون بیرون آمد و انگشتری طلب کرد، نیافت. دیو را دید بر تخت نشسته؛ نتوانست گفت که سلیمانم که بنیاد پادشاهی در انگشتر بود. به سبب آن نام‌ها که بر آن نقش بود. روی در بیابان نهاد و می‌رفت تا به کنار دریا رسید. هر وقتی که گفتم من سلیمانم، استخفاف کردند و قول او مسموع نبود. مزدوری صیادان کردی و هر روزه نیم درم می‌ستد و یک ماه به رنج و پستی روزگار گذاشت و از کار خویش عجب می‌داشت و شب‌ها

عبادت می‌کرد تا چهل روز بر آمد. گفت و گویی در میان خلق افتاد و آصف که وزیر او بود، می‌گفت فعل و قول این به سلیمان نمی‌ماند. و از او لذت حاصل نه. تا این که سخن فاش گشت. چون آن دیو بدید، بترسید و بگریخت و انگشتی در دریا انداخت. ماهی آن

جزیره خارک در یتیم فارس، ص: ۲۴۰

را بگرفت و آن روز خویشتن در دام صیاد افکند. صیاد آن ماهی به سلیمان داد که نزارتر از همه بود. چون شکمش باز کرد، انگشتی را بیافت. شاد شد ... در آن چهل روز که مملکت از دست او بشد، دیوان، خلق را جادویی آموختند.» ص ۱۹۵ قصص الانبیاء جویری

سنگ ما خشی خشی دسته گلی ری شما کشی